

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۳

[جلد سی ام]

۵۸۷ وقایع سال پانصد و هشتاد و هفتم هجری قمری

محاصره جزیره ابن عمر به دست عز الدین مسعود فرمانروای موصل

در این سال - در ماه ربیع الاول - اتابک عز الدین مسعود بن مودود بن زنگی، فرمانروای موصل، عازم جزیره ابن عمر گردید و آن را محاصره کرد.

صاحب جزیره ابن عمر، درین هنگام، سنجر شاه بن سیف الدین غازی بن مودود، برادرزاده عز الدین مسعود، بود.

علت اقدام عز الدین مسعود به محاصره جزیره ابن عمر این بود که سنجر شاه به عمومی خود - عز الدین - آزار بسیار می‌رساند و از او بدگوئی می‌کرد.

همچنین درباره او به صلاح الدین نامه می‌نگاشت. گاهی می‌نوشت که عز الدین می‌خواهد شهرهای تو را بگیرد و گاهی

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۴

می‌گفت او با دشمنان تو نامه‌نگاری می‌کند و آنان را بر می‌انگیزد که به تو حمله‌ور شوند.

از این گونه فتنه انگلیزها و کارهای زیان آور در حق عمومی خود انجام می‌داد.

عز الدین مسعود در برابر این کارها شکیبائی می‌ورزید و برادرزاده خود را گوشمالی نمی‌داد، گاهی به حالش رحم می‌کرد و گاهی می‌ترسید از این که او ناچار شود و جزیره ابن عمر را به صلاح الدین واگذار کند.

در سال گذشته - یعنی سال ۵۸۶ - که صلاح الدین در عکا بود، سنجر شاه هم با گروهی از فرمانروایان اطراف به خدمت صلاح - الدین رسید و مدت کوتاهی در نزد او ماند.

بعد اجازه خواست که به شهر خود باز گردد.

صلاح الدین به او گفت: «از فرمانروایان اطراف گروهی نزد ما هستند که همه بالشکریان خود به کمک ما آمدند. از جمله آنها عmad الدین، فرمانروای سنگار، است که از تو سالم‌تر است، پسر عمومی تو، عز الدین، است که از تو کوچک‌تر است، همچنین دیگران هستند. و اگر تو این باب را باز کنی، آنها هم از تو پیروی خواهند کرد و با سپاهیان خود از اینجا خواهند رفت و ما را تنها خواهند گذاشت.» سنجر شاه به سخن صلاح الدین اعتمانی نکرد و در رفتن اصرار ورزید.

گروهی از مردم جزیره ابن عمر هم پیش صلاح الدین بودند و از او پناه می‌جستند و از دست سنجر شاه دادخواهی می‌کردند زیرا

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۵

او درباره ایشان بیداد روا داشته و دارایی و املاکشان را گرفته بود.

سنجر شاه به سبب این گونه شکایت‌ها نیز اندیشناک بود و می‌ترسید مورد خشم صلاح الدین واقع شود.

از این رو پی در پی می‌کوشید که اجازه بازگشت بگیرد تا شب عید فطر سال ۵۸۶.

در سحرگاه این شب سوار بر اسب شد و به سوی سراپرده صلاح الدین شتافت.
به کسان خود هم اجازه داد که حرکت کنند. آنان نیز با بار و بنه روانه شدند.
او تنها ماند. و هنگامی که به سراپرده صلاح الدین رسید، اجازه ملاقات خواست.
صلاح الدین تازه از گرمابه بیرون آمده و عرق کرده بود و نمی‌توانست او را پذیرد.
از این رو، سنجیر شاه بر در خیمه او مدتی قدم زد تا صلاح الدین به او اجازه ورود داد.
همینکه وارد شد، عید فطر را به صلاح الدین تهنیت گفت و به خدا حافظی پرداخت.
صلاح الدین به او گفت: «ما علت تصمیم تو را به رفتن نفهمیدیم. بعد از مدتی که نزد ما هستی، خوب نیست که این طور
از پیش ما بروی. پس صبر کن تا به رسم معهود، هدایائی برایت بفرستیم.» ولی این سخنان سودی نبخشید و او گوش
نداد و خدا حافظی کرد و برگشت.

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۶

تقى الدین عمر - برادرزاده صلاح الدین - نیز با قشون خویش از شهر خود، حمامه، پیش صلاح الدین آمده بود.
صلاح الدین به او نوشت و فرمان داد که سنجیر شاه را، به رضا یا به زور، باز گردداند.
بعد، از زبان تقى الدین برای صلاح الدین حکایت کردند که تقى الدین گفته بود:
«من کسی را مانند سنجیر شاه ندیدم. در گردنده فیق به او برخوردم و سبب بازگشت او را پرسیدم.
به این شاخ و آن شاخ پرید و عذرهاei آورد که شینیدنی نبود.
به او گفتم: من خبر بازگشت تو را آن شینیدم. سزاوار نیست که بدون تشریف سلطان صلاح الدین و هدیه او از این جا
بروی چون زحماتی که تاکنون کشیده‌ای به هدر خواهد رفت.
آنگاه ازو خواستم که برگردد.

ولی به حرف من گوش نداد و با من طوری صحبت کرد که گفتی من یکی از بردگانش بودم.
من هم وقتی این گستاخی را ازو دیدم به او گفتم: یا به خوبی و خوشی برگرد یا به زور ترا بر می‌گردانم.
این حرف را که شنید از اسب فرود آمد و دامن مرا گرفت و گفت: دستم به دامت.
و به گریه افتاد.

من اولا از بی خردی و ثانیا از خواری او متعجب شدم.
سرانجام با من برگشت.» سنجیر شاه، پس از بازگشت خود، چند روزی پیش صلاح-

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۷

الدین ماند.
صلاح الدین که از رفتار سنجیر شاه رضایت نداشت، به اتابک عز الدین مسعود، فرمانروای موصل نوشت که بر جزیره ابن
عمر حمله برد و آنجا را محاصره کند و بگیرد. عده‌ای را نیز در سر راه سنجیر شاه بفرستد تا چنانچه خواست برگردد
دستگیرش کنند.

عز الدین ترسید که شاید صلاح الدین می خواهد از این راه نیرنگی به کار برد و او را به پیمان شکنی سرزنش کند. از این رو، هیچ کاری نکرد، بلکه برای او پیام فرستاد که «چنانچه جزیره ابن عمر باید در اختیار من قرار گیرد خواهش می کنم دستخط خود و فرمان رسمی آن را برای من بفرست». در این باره پیک و پیامهای میان آن دو رد و بدل شد تا سال ۵۸۶ پایان یافت.

در سال تازه، قرار این کار داده شد و عز الدین مسعود به جزیره ابن عمر رفت و آن جا را پیرامون گرفت. این محاصره چهار ماه و چند روزی به طول انجامید که پایان آن شعبان بود.

ولی بر آن سرزمین دست نیافت بلکه میان او و سنجر شاه به دست رسول صلاح الدین قرار تازه‌ای داده شد. صلاح الدین، پس از تصمیمی که درباره جزیره گرفت، این رسول را فرستاده و پیام داده بود که: «فرمانروای سنجار و حاکم اربل، و فرمانروایان دیگر درباره سنجر شاه میانجیگری کرده‌اند». بنا بر این ترتیب صلح بدان گونه داده شد که نیمی از توابع

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۸

جزیره به عز الدین و نیم دیگر به سنجر شاه تعلق داشته باشد. جزیره نیز در دست سنجر شاه بماند و جزو نیمه‌ای باشد که به وی تعلق می‌گیرد.

عز الدین مسعود در ماه شعبان به موصل باز گشت.

پس از این ماجری، صلاح الدین می‌گفت: «تاکنون درباره هر کسی هر چه می‌شنیدم، بعده می‌دیدم راجع به او زیاده روی کرده‌اند. جز سنجر شاه که هر چه درباره‌اش می‌گفتند، گمان می‌کرم که زیاده روی می‌کنند. ولی وقتی او را دیدم فهمیدم که هر چه راجع به او گفته‌اند، کم گفته‌اند».

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۹

گذشتن تقی الدین از فرات و دست یافتن او بر حران و سایر شهرهای جزیره رفتن او به شهر خلاط و در گذشت او در این سال، در ماه صفر، تقی الدین عمر، از شام به سوی شهرهای جزیره، یعنی حران و رها رهسپار گردید. عمومیش، صلاح الدین، این شهرها را - پس از آنکه از مظفر الدین گرفت - به او واگذشت و آنها را نیز به تیولهایی که او در شام داشت، افروزد. و با او قرار گذشت که آن نواحی را به سرداران خود به اقطاع بدهد و با آنان به پیش وی باز گردد تا به دستیاری ایشان بر فرنگیان چیره شود.

تقی الدین، پس از گذشتن از رود فرات و سر و سامان دادن به وضع شهرها، روانه میافارقین گردید که به وی تعلق داشت.

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۰

وقتی بدانجا رسید، طمع تصرف شهرهای دیگری که در آن نزدیکی بودند، در ذهن او تازه شد. از این رو در اندیشه افتاد که شهر حانی را در دیار بکر بگیرد.

بدین جهه آن جا را محاصره کرد و به تصرف در آورد در حالیکه تنها هفتصد سوار همراه داشت.

سیف الدین بکتمر، فرمانروای شهر خلاط، همینکه شنید تقی الدین شهر حانی را تصرف کرده، لشکریان خود را گرد آورد

و به سر وقت وی شتافت.

شماره سربازان او به چهار هزار سوار رسید.

با این همه، وقتی دو لشکر با هم رو برو شدند و به پیکار پرداختند، لشکر خلاط در برابر تقی الدین پایداری نکرد و گریخت.

تقی الدین سر در پی ایشان نهاد و داخل سرزمینشان گردید.

سیف الدین بکتمر در آن هنگام، مجد الدین بن رشيق، وزیر شاه ارمن را دستگیر کرده و آنجا در قلعه‌ای به زندان انداخته بود.

وقتی در جنگ با تقی الدین شکست خورد به نگهبان قلعه نوشت که ابن رشيق را بکشد.

پیکی که این نامه را می‌برد، هنگامی بدانجا رسید که تقی - الدین سرگرم پیکار برای تصرف قلعه بود.

تقی الدین نامه را از دست او گرفت و پس از تسخیر قلعه ابن رشيق را آزاد کرد.

آنگاه به سوی خلاط رو نهاد و آن شهر را محاصره کرد.

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۱

اما چون شماره لشکریان او بسیار نبود، کاری از پیش نبرد.

این بود که از آن جا بازگشت و به ملازمگرد روی آورد و آن جا را در میان گرفت و عرصه را بر اهالی تنگ ساخت.

این محاصره به درازا کشید و مدت اقامت او در آن جا به طول انجامید.

مردم ملازمگرد وقتی کارد به استخوانشان رسید، از تقی الدین چند روز مهلت خواستند و تعداد روزها را نیز ذکر کردند.

تقی الدین درخواستشان را پذیرفت.

ولی تقی الدین بیمار شد و دو روز پیش از آنکه مهلت آنان به پایان رسید، عمرش به سر آمد و از جهان رفت.

پس از در گذشت تقی الدین، لشکریانش از آن جا پراکنده شدند.

پسر او و یارانش، تن بیجان او را به میافارقین بردند.

سیف الدین بکتمر برگشت و کارش بالا گرفت. و فرمانروائی او که نزدیک بود از دست برود، بار دیگر استواری یافت.

این حادثه حکایت از گشايشی می‌کند که پس از سختی دست می‌دهد زیرا در اثر این رویداد، ابن رشيق از کشته شدن

رهائی یافت و بکتمر نیز از خطر گرفتاری نجات پیدا کرد

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۲

رسیدن فرنگیان اروپا از راه دریا به عکا

در این سال، کمک‌های فرنگیان از راه دریا به فرنگیانی که در عکا بودند رسید.

از آنان، نخستین کسی که بدانجا رسید، فیلیپ، پادشاه فرانسه بود که از لحظه اصل و نسب، از بزرگترین پادشاهان فرنگیان

به شمار می‌رفت اگر چه قلمرو فرمانروائی او زیاد نبود.

ورود او به عکا در تاریخدوازدهم ربیع الاول بود.

نیرو و مهمات و تجهیزات او نیز بدان زیادی نبود که گمان می‌بردند.

با او تنها شش کشتی بزرگ حامل سلاح و سرباز بود و فرنگیانی که در عکا می‌جنگیدند به رسیدن این تجهیزات دلگرم شدند و در پیکار با مسلمانانی که در عکا بودند پافشاری کردند.

در این هنگام صلاح الدین در شفرعم به سر می‌برد و هر روز

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۳

سوار می‌شد و از آن جا به سر وقت فرنگیان می‌شافت که بر آنان حمله برد تا از پیشروی به سوی عکا باز مانند. صلاح الدین، همچنین، به امیر اسامه، نگهبان بیروت، نامه نوشت و دستور داد که آنچه کشتی بادبانی و پاروئی دارد، آماده کند و آنها را از مردان جنگی پر سازد و به دریا روانه کند تا از رسیدن فرنگیان به عکا جلوگیری نمایند.

امیر اسامه نیز دستور صلاح الدین را به کار بست و کشتی‌های پاروئی را به دریا روانه کرد.

این کشتی‌ها به پنج کشتی برخور دند پر از سربازانی که جزو نیروهای پادشاه انگلستان [۱] بودند. او این سربازان را از جلو فرستاده و خود در قبرس مانده بود که آن جزیره را بگیرد.

وقتی کشتی‌های مسلمانان با کشتی‌های فرنگیان – یعنی همان کشتی‌های انگلیسی روبرو شدند، مسلمانان بر آنها چیره گشتند و کشتی‌ها را گرفتند و آنچه در کشتی‌ها بود، از خوراکی و کالا و پول همه را به غنیمت برداشتند و سربازان را نیز اسیر کردند.

صلاح الدین به ناییان دیگری هم که در آن نزدیکی‌ها داشت نامه نگاشت و دستور داد تا چنان کنند که کشتی‌ها و سربازان امیر اسامه کرده بودند.

اما فرنگیانی که در عکا بودند به پیکار با کسانی که شهر را در دست داشتند ادامه دادند. و در تاریخ چهارم جمادی الاولی هفت منجنيق در برابر شهر بر پای کردند.

صلاح الدین که چنین دید، از شفرعم اردو و بار و بنه خود را

[۱]- این همان «ریچارد شیردل» قهرمان معروف جنگ‌های صلیبی است.

مترجم

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۴

برچید و با لشکر خویش از آن جا نقل مکان کرد و در برابر فرنگیان اردو زد تا سربازانش هر روز برای آمدن به سر وقت فرنگیان و برگشتن از پیش آنها به زحمت نیفتند.

او و لشکرش به فرنگیان نزدیک شدند و هر گاه فرنگیان برای جنگ با مردم عکا به حرکت در می‌آمدند، مسلمانان، خود را به ایشان می‌رساندند و از آن سوی خندقشان با آنها به جنگ می‌پرداختند.

بدین گونه، فرنگیان با مسلمانان سرگرم زد و خورد می‌شدند و از جنگ با مردم عکا باز می‌ماندند. در نتیجه، بار جنگ برای اهالی شهر عکا سبک‌تر می‌شد.

بعد، پادشاه انگلستان در سیزدهم جمادی الاولی رسید. او در راه خود بر جزیره قبرس دست یافته و آن را از دولت روم گرفته بود.

او همینکه به جزیره قبرس رسید، به فرمانروای جزیره نیرنگ زد و سراسر جزیره را گرفت.
این پیروزی، به قلمرو فرمانروائی او افزود و فرنگیان را نیرومندتر ساخت.
پادشاه انگلستان، پس از فراغت از کار قبرس، از آن جا به سوی فرنگیانی که در عکا بودند شتافت.
او با بیست و پنج کشتی بزرگ، پر از سرباز و کالا، به فرنگیان عکا پیوست.
با رسیدن آنها گزند فرنگیان فزوئی یافت و درد سر آنان برای مسلمانان سخت تر شد.

الكامل /ترجمه،ج،۳۰،ص ۱۵

پادشاه انگلستان در دلاوری و فریبکاری و چابکی و پایداری، مرد زمان خود بود و از زیرکی او، که همانند نداشت، مسلمانان آسیب بسیار دیدند.

صلاح الدین، همینکه خبر رسیدن پادشاه انگلستان را شنید دستور داد که کشتی بزرگی پر از مردان جنگی و تجهیزات و خواربار کنند.

این کشتی آماده شد و از بیروت به راه افتاد در حالیکه هفتصد مرد جنگی در آن بود.
پادشاه انگلستان به این کشتی برخورد کرد و با آن رو برو شد و به جنگ پرداخت.
مسلمانانی که در کشتی بودند، درین جنگ تا آن جا که می توانستند پایداری کردند.

وقتی از رهائی خود نا امید شدند، فرمانده ایشان، یعقوب حلبی، سوکرده سلاحداران، که او را غلام ابن شقین می خواندند، در ته کشتی رفت و در کشتی سوراخ بزرگی ایجاد کرد تا فرنگیان به کسانی که در کشتی بودند و ذخائری که همراه داشتند، دست نیابند.

بدین گونه کشتی با آنچه در آن بود غرق شد.
چنان که پیش از این گفتیم، شماره سربازان عکا کاهاش یافته بود و این شهر به سربازان بیشتری نیاز داشت.
بعد، وقتی فرنگیان اربابه های جنگی ساختند و با این اربابه ها به پیشروی پرداختند، مسلمانان برخی از آنها را آتش زدند و برخی را گرفتند.

الكامل /ترجمه،ج،۳۰،ص ۱۶

سپس دژ کوبه ای ساختند و با آنها شروع به پیشروی کردند ولی مسلمانان از عکا بیرون تاختند و با فرنگیان در حول و هوش شهر جنگیدند و دژ کوبها را نیز گرفتند.

وقتی فرنگیان دیدند که همه آنها سودی نداد، پشته مستطیل بزرگی از خاک ساختند و آن را رفته به شهر نزدیک کردند.
از پشت این پشتہ با مردم عکا می جنگیدند بی اینکه از آنان آزاری ببینند.

حتی وقتی که بلندی این پشتہ به نصف رسید، فرنگیان باز همچنان در پناه آن خود را حفظ می کردند و از پشت آن به جنگ ادامه می دادند.

مسلمانان به هیچ تدبیر، نه با آتش نه با چیزهای دیگر، نتوانستند آن پشته را از میان ببرند.
در این هنگام بود که مصیبت مسلمانان عکا شدت یافت.

از این رو به صلاح الدین پیام فرستادند و وضع خود را شرح دادند.
صلاح الدین نیز نتوانست به سود ایشان کاری انجام دهد

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۷

دست یافتن فرنگیان بر عکا

در روز جمعه، هفدهم جمادی الآخر، فرنگیان - که خدا لعنتشان کند - بر شهر عکا دست یافتند.

نخستین سرشکستگی و خواری و ضعفی که به مردم این شهر رسید، هنگامی بود که امیر سیف الدین علی بن احمد هکاری معروف به مشطوب با عده‌ای دیگر از سرداران - که او برجسته‌ترین و بزرگترین شمرده می‌شد - پیش پادشاه فرانسه رفت و به او وعده داد که شهر را تسليم خواهد کرد به شرط آنکه مسلمانان عکا را آزاد گذارند و به آنان امکان دهند که به سلطان خود - صلاح الدین ایوبی - پیویندند.

پادشاه فرانسه این پیشهاد را نپذیرفت.

علی بن احمد مشطوب به شهر عکا بازگشت.

مردم شهر به شنیدن این خبر دلسرب شدند و دچار ضعف و خواری و نگرانی گردیدند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۸

دومین بار که نگرانی مردم عکا فزونی یافت هنگامی بود که دو سردار وقتی پی بردند که با علی بن احمد مشطوب فرنگیان چگونه رفتار کردند و درخواستش را که برای مردم عکا امان می‌خواست نپذیرفتند، در اندیشه رهائی خویش افتادند.

این دو تن شبانه شتر گرفتند و خود را به دریا رساندند و سوار کشتب کوچکی شدند و پنهان از چشم یاران خویش بیرون جستند و به اردوگاه مسلمانان پیوستند.

این دو سردار عز الدین ارسل اسدی، و پسر عز الدین جاولی بودند.
عده‌ای دیگر نیز همراهشان رفتند.

بامداد که مردم عکا برخاستند و دیدند از آن سرداران اثری نیست، پیش از پیش دلسرب شدند و احساس زبونی و ناتوانی کردند و دل بر هلاک نهادند.

بعد، هنگامی که فرنگیان برای صلاح الدین پیام فرستادند و درباره واگذاری عکا گفت و گو کردند، صلاح الدین حاضر شد که شهر را به ایشان تسليم کند.

شرط بر این بود که مسلمانان به شماره کسانی که در عکا به سر می‌بردند اسیران فرنگی را آزاد کنند تا در برابر آن، فرنگیان نیز مسلمانان عکا را آزاد بگذارند.

همچنین مسلمانان صلیب صلیب‌ها را که در بیت المقدس به دست اورده بودند به فرنگیان باز پس دهند.

اما فرنگیان به وعده‌ای که در این باره به آنها داده شد قانون نگردیدند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۹

از این رو، صلاح الدین، برای مسلمانان عکا پیام فرستاد و دستور داد که همه با هم، یک دل و همدست، از شهر بیرون شوند و از راه دریا به راه افتند و ناگهان همه بر دشمن حمله برند. عکا را نیز با آنچه در شهر دارند ترک گویند.

صلاح الدین، ضمناً وعده داد که با لشکر خود به آن قسمت که مردم عکا بیرون می‌روند خواهد تاخت و با فرنگیان جنگ خواهد کرد و بدین گونه دشمنان را سرگرم خواهد ساخت تا مسلمانان عکا به وی بپیوندند.

وقتی این دستور به مردم عکا رسید شروع به کار کردند ولی به جای اینکه طبق دستور صلاح الدین، آنچه دارند در شهر بگذارند و فقط در صدد نجات خود باشند، همه سرگرم جمع کردن اموال خود شدند و از این کار فراغت نیافتدند تا وقتی که صبح دمید و فرصت کاری که می‌خواستند انجام دهند از دست رفت.

صبح دریافتند که از نگهداری شهر عاجزند. فرنگیان نیز با تمام تجهیزات و امکانات خود شروع به حمله و پیشروی به سوی شهر کردند.

کسانی که در عکا به سر می‌بردند بر فراز دیوار شهر آمدند و پرچم‌های خود را تکان دادند تا مسلمانان آنها را ببینند. تکان دادن پرچم نشانه آن بود که برای ایشان دردرسی پیش آمده است.

مسلمانان وقتی آن را دیدند فریاد بر آوردند و به ناله و زاری پرداختند و از همه سو به فرنگیان حمله برند به گمان این که بر اثر این حمله، فرنگیان از پیشروی به سوی عکا باز می‌مانند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۰

صلاح الدین نیز که پیش‌اپیش ایشان بود، بدین حمله تشویقشان می‌کرد.

فرنگیان از خندق‌های خود بیرون آمده و به سوی شهر پیش رفته بودند.

از این رو، مسلمانان به خندق‌های ایشان نزدیک شدند و چیزی نمانده بود که داخل آن خندق‌ها شوند و سنگرهای دشمن را بگیرند و به روی آنها شمشیر بکشند.

ولی در نتیجه سر و صدائی که برخاست، فرنگیان برگشتند و از پیشرفت مسلمانان جلو گیری کردند. عده‌ای را نیز در برابر عکا گذاشتند تا با مردم شهر بجنگند.

علی بن احمد مشطوب وقتی دید صلاح الدین نمی‌تواند به ایشان سودی رساند و از ایشان زیانی را بگرداند، پیش فرنگیان رفت و درباره واگذاری شهر و بیرون بردن مردم و دارائی آنها، با ایشان قراری گذاشت.

به ایشان پیشنهاد کرد که دویست هزار دینار بدهد. پانصد تن از گرفتاران بلند آوازه فرنگی را نیز که در اسارت مسلمانان به سر می‌برند آزاد کند، صلیب صلیب‌ها را نیز به ایشان باز پس دهد.

چهار ده هزار دینار هم به مرکیس فرمانروای صور بپردازد.

فرنگیان این پیشنهاد را پذیرفتند و درین باره سوگند یاد کردند.

قرار شد پول و اسیران در ظرف دو ماه در اختیار ایشان قرار گیرند.

الكامل /ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۱

وقتی فرنگیان سوگند یاد کردند تا به پیمانی که بسته شده وفادار بمانند، شهر عکا به ایشان واگذار گردید. فرنگیان بدون جنگ و خونریزی وارد شهر شدند.

اما همینکه به شهر دست یافتند، پیمان شکنی کردند و در باره مسلمانان عکا و دارای ایشان، به دور اندیشه پرداختند. آنان را به زندان انداختند و این طور وامود کردند که آنها را نگه می‌دارند تا وقتی که مسلمانان به عهد خود وفا کنند و آنچه را که وعده داده‌اند به جای آورند.

در همین هنگام به صلاح الدین نیز نامه‌ای نگاشتند که پولها و اسیران و صلیب بزرگ را بفرستد تا کسانی را که نزد خود نگاه داشته‌اند، آزاد سازند.

صلاح الدین که چنین دید به پول جمع کردن پرداخت، چون پولی نداشت و از درآمد شهرها هر چه برایش می‌رسید همه را خرج می‌کرد.

همینکه یکصد هزار دینار گرد آورد، سرداران خود را فراخواند و با ایشان به کنکاش پرداخت. به او توصیه کردند که هیچ پولی ندهد مگر وقتی که برگردد و آنان را سوگند دهد و قول بگیرد که یارانش را آزاد کنند و فرقه داویه نیز عهد و سوگندشان را تضمین نماید چه این فرقه اهل دین ایمان و مقید به صداقت و وفاست. صلاح الدین درین باره نامه‌ای به فرنگیان نوشت.

فرقه داویه جواب داد: «ما نه سوگند می‌خوریم نه ضمانت می‌کنیم زیرا می‌ترسیم کسانی که نزد ما هستند پیمان شکنی

الكامل /ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۲

کنند». ملوک فرنگیان هم گفتند: «وقتی پول‌ها و اسیران و صلیب بزرگ را به ما دادید، از کسانی که پیش خود نگاه داشته‌ایم، گروهی را انتخاب می‌کنیم و آزاد می‌سازیم». صلاح الدین که این پاسخ را شنید دریافت که فرنگیان در اندیشه نیرنگبازی و فربیکاری هستند. این بود که پولی نپرداخت و فرستاده فرنگیان را باز گردانند و برای آنان پیام داد که: ما این پول‌ها و اسیران و صلیب بزرگ را در اختیار شما می‌گذاریم و برای پرداخت بقیه پول نیز گروگان می‌دهیم تا شما کسان ما را آزاد کنید و فرقه داویه نیز حفظ گروگان و وفاداری به این پیمان را تضمین نماید.

فرنگیان پاسخ دادند: «ما سوگند نمی‌خوریم. فقط وقتی صد هزار دیناری که جمع کرده‌اید، با اسیران و صلیب بزرگ برای ما فرستادید، ما هم از یاران شما هر که را که بخواهیم آزاد می‌کنیم و هر کرا هم که بخواهیم نگه می‌داریم تا اینکه بقیه پول برسد». در این جا مسلمانان به حیله فرنگیان پی برندند و دانستند که آنها می‌خواهند فقط غلامان لشکر و تنگستان و کردان و کسانی را که به کاری نمی‌آیند، آزاد کنند و امیران و ثروتمندان را پیش خود نگاه دارند و تا سر بها از یکایک آنها نگیرند آزادشان نکنند.

از این رو، سلطان صلاح الدین، دیگر پاسخی به آنان نداد.

روز سه شنبه بیست و هفتم ماه ربیع، فرنگیان همه، سوار و پیاده، از عکا بیرون آمدند و به حول و حوش روی آوردند.

الكامل /ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۳

مسلمانان نیز سوار شدند و به سر وقت آنان شتافتند و بر آنها حمله برداشتند. فرنگیان به خشم آمدند و بسیاری از مسلمانان را که در اختیار خود داشتند کشتند و سپس به قتل عام آنان پرداختند و همه را از دم تیغ گذراندند و فقط امراء و سرکردگان و کسانی را باقی گذاشتند که پولی داشتند. بقیه را، اعم از کسان ایشان و همچنین توده مردم و کسانی را که پولی نداشتند، به قتل رساندند. صلاح الدین که چنین دید، پولی را که برای پرداخت به فرنگیان گرد آورده بود، برداشت و اسیران و صلیب بزرگ را نیز به دمشق برگرداند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۴

رفتن فرنگیان به عسقلان و ویرانی آن شهر فرنگیان - که خدا لعنتشان کناد - پس از فراغت از کار عکا، در تاریخ بیست و هشتم ماه رب از آن جا حرکت کردند و در اول ماه شعبان به سوی حیفا روانه گردیدند. از کرانه دریا راه می‌سپردند و از دریا دور نمی‌شدند. وقتی خبر رفتن فرنگیان به گوش صلاح الدین رسید در لشکرگاه خود ندا در داد که حرکت کنند و سربازان او نیز به راه افتادند.

در این روز، مقدمه لشکر مسلمانان، با ملک افضل، پسر صلاح الدین بود و سیف الدین ایاز کوش، و عز الدین جوردیک، و چند تن دیگر از سرداران دلیر نیز با وی بودند.

این عده و همچنین لشکریانی که پیشتر از قشون صلاح الدین را تشکیل می‌دادند، خود را به فرنگیان رساندند و آنان را در راه به ستوه آوردند.

فرنگیان را تیرباران کردند و از بسیاری تیرهایی که به

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۵

سوی آنان می‌انداختند، نزدیک بود روی خورشید پوشیده شود.

بدین گونه بر عقبه لشکر فرنگیان حمله برداشتند و از ایشان گروهی را کشتند و گروهی را اسیر کردند. ملک افضل به پدر خود پیام فرستاد و وضع را شرح داد و از او یاری خواست.

صلاح الدین به سرداران و سپاهیان خود فرمان داد تا به کمک ایشان بستابند.

ولی آنان عذر آوردند که برای جنگ تدارک نکرده‌اند و آمادگی ندارند چون خود را فقط برای کوچ آماده کرده‌اند نه برای کار دیگر.

بدین گونه، فرصت کمک از دست رفت تا پادشاه انگلستان به قسمت عقب لشکر خود برگشت و سربازان آن قسمت را حفظ کرد و جمع آوری نمود و به راه انداخت تا به حیفا رسیدند.

فرنگیان در حیفا اردو زدند.

مسلمانان نیز در قیمون - که قریه‌ای در آن نزدیکی بود - فروند آمدند.

در آن جا فرنگیان به عوض کسانی که آن روز از ایشان کشته یا اسیر شده بودند، همچنین به جای اسب‌هایی که به هلاک رسیده بودند، از عکا سرباز و اسب اوردند.

بعد به سوی قیسarie رهسپار گردیدند.

مسلمانان نیز آنها را دنبال کردند و در راه به هر یک از آنها که دست می‌یافتند، او را می‌ربودند و می‌کشتند. زیرا صلاح الدین

الکامل / ترجمه، ج، ۳۰، ص ۲۶

قسم خورده بود تا به هر فرنگی که چیره شود، به عوض مسلمانانی که فرنگیان در عکا کشته‌اند، خونش را بریزد. وقتی فرنگیان به قیسarie نزدیک شدند، مسلمانان به آنها پیوستند. و طی سخت ترین جنگی که میان دو دسته در گرفت، گروه بسیاری از آنها را نابود ساختند.

فرنگیان در قیسarie فرود آمدند و مسلمانان نیز نزدیک آنها اردو زدند.

پس از سکونت فرنگیان، گروهی از ایشان بیرون رفتند و از همکیشان خود دور ماندند.

در این وقت، مسلمانانی که پاسدار لشکر صلاح الدین بودند بر آنان حمله برداشتند و گروهی را کشتند و گروهی را اسیر کردند.

بعد، فرنگیان از قیسarie رهسپار ارسوف شدند.

مسلمانان پیش از فرنگیان بدان سو روانه شده بودند و فرنگیان به سبب تنگی راه نمی‌توانستند با مسلمانان همراه شوند و هنگامی که به آنها رسیدند، مسلمانان ناگهان حمله سختی بر ایشان کردند که همه را به سوی دریا پس راند، چنان که گروهی به دریا ریختند و بسیاری از آنان به هلاک رسیدند.

فرنگیان وقتی که چنین دیدند گرد هم آمدند و سربازان سوار ایشان، همه باهم، ناگهان مانند یک فرد واحد به مسلمانان حمله برداشتند.

در برابر این حمله، مسلمانان تاب نیاوردند و گریزان شدند چنان که هیچ کسی به دیگری توجه نمی‌کرد و هر کسی تنها در اندیشه رهایی خود بود.

الکامل / ترجمه، ج، ۳۰، ص ۲۷

بسیاری از سواران و توده مردم مسلمان عادت داشتند که هنگام جنگ نزدیک میدان کارزار بایستند و تماشا کنند. آن روز نیز به حال خود بودند. از این رو، مسلمانان وقتی شکست خورده‌اند و گریختند، گروهی ابوه از ایشان کشته شدند، برخی از آنان نیز گریزان به قلب لشکر مسلمانان پناه برداشتند که زیر فرمان صلاح الدین بود.

فرنگیان اگر در می‌یافتند که مسلمانان واقعاً شکست خورده‌اند و برای نجات جان خود فرار می‌کنند، بی‌گمان به تعقیشان می‌پرداختند و آن شکست ادامه می‌یافت و مسلمانان نابود می‌شدند.

ولی در نزدیک مسلمانان بیشه‌ای بود که درختان بسیار داشت.

گریزندگان داخل این بیشه شدند و فرنگیان گمان برداشتند که شاید نیرنگی در کار باشد. لذا از تعقیشان دست کشیدند و

برگشتند.

بدین گونه از تنگنائی که در آن گرفتار شده بودند رهائی یافتند.
درین زد و خورد کنت بزرگی از پیشوایان فرنگیان به قتل رسید.
از مسلمانان نیز، مملوک صلاح الدین، که ایاز الطویل نام داشت کشته شد.
او از کسانی بود که به دلیری و مردانگی موصوفند. و در زمان خود همانند نداشت.
همزمان با فرود آمدن فرنگیان مسلمانان نیز فرود آمدن در

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۸

حالی که لگام‌های اسباب خود را در دست داشتند.

بعد فرنگیان به یافا رفتند و در آن جا اردو زدند. و چون از مسلمانان هیچ کس در یافا نبود به آسانی توانستند آن جا را بگیرند.

هنگامی که مسلمانان در ارسوف دچار شکستگی شدند که پیش از این ذکر کردیم، صلاح الدین از نزدشان به رمله رفت.
در آن جا خود را به بار و بنه خویش رساند و سرداران را گرد آورد و با ایشان به کنکاش پرداخت که چه باید بکنند.
به او توصیه کردند که عسقلان را ویران سازد. و به او گفتند: «دیروز دیدی که چه بر سر ما آمد. اگر فرنگیان به عسقلان روی آورند و ما در برابر شان بایستیم باید از پیشرفشان جلوگیری کنیم.

آن نیز بی‌گمان با ما به جنگ خواهند پرداخت تا ما را از عسقلان دور کنند و خود در آن جا فرود آیند.

اگر چنین شود، ما باز بر می‌گردیم به همان گرفتاری و درد سری که در عکا داشتیم. و کار بر ما سخت خواهد شد زیرا دشمن با دست یافتن بر شهر عکا و اسلحه و تجهیزات دیگری که در آن جاست نیرومند شده ولی ما با آنچه از دست دادیم، ضعیف شده‌ایم و هنوز چیزی نگذشته باید دچار بلای تازه‌ای شویم.
ولی صلاح الدین نتوانست خود را راضی کند که عسقلان را ویران سازد.
از این رو، کسان خود را گفت که داخل عسقلان شوند و آن جا را نگاه دارند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۹

اما به دستور او گوش ندادند و گفتند: «اگر می‌خواهی این جا را نگه داری، پس خودت هم با ما بیا، یا یکی از پسران بزرگ خود را با ما بفرست. و گرنه هیچ کس از ما حاضر نیست در این جا بماند چون در این صورت به ما هم همان مصیبیتی خواهد رسید که به اهل عکا رسید.» صلاح الدین که چنین دید، ناچار روانه عسقلان شد و دستور داد که آن را ویران کنند.

بنابر این آن جا در نوزدهم شعبان ویران شد و سنگ‌های آن در دریا افتاد.

اموال و ذخایر بیرون از شمار نیز در عسقلان، تعلق به سلطان صلاح الدین و مردم داشت که همه از بین رفت و اثری از آن شهر نماند که فرنگیان طمع تصرف آن را داشته باشند.
فرنگیان وقتی خبر ویران شدن عسقلان را شنیدند، به جای خود ماندند و بدان سو رهسپار نشدند.

مرکیس، که خدا العتش کند، وقتی فرنگیان عکا را گرفتند، حس کرد که پادشاه انگلستان به او نیرنگ می‌زند. لذا از دست او گریخت و به شهر صور رفت که در آن هنگام به دست او بود و زیر فرمان او اداره می‌شد. این مرد، یک فرنگی زیرک و دوراندیش و دلیر بود و همه این جنگ‌ها آتشی بود که از گور او بر می‌خاست. او، پس از ویران شدن عسقلان، برای پادشاه انگلستان پیام فرستاد و به او گفت: «کسی مثل تو شایسته نیست که پادشاه باشد و این سپاه را فرماندهی کند. تو می‌شنوی که صلاح الدین عسقلان را

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۰

را خراب کرده و از جای خود نمی‌جنبی و هیچ کاری نمی‌کنی؟ ای نادان، تو وقتی شنیدی که او شروع به ویران ساختن عسقلان کرده، اگر شتابان به آنجا رفته بودی می‌توانستی بدون محاصره و جنگ و خونریزی آن جا را بگیری، چون صلاح الدین عسقلان را تنها از این جهه خراب کرد که نمی‌توانست آن را نگاه دارد.

به حضرت مسیح سوگند که اگر من با تو بودم، عسقلان امروز در دست ما قرار داشت و جز یک برج، هیچ چیز دیگر ش ویران نشده بود.» پس از ویران شدن عسقلان، صلاح الدین در تاریخ دوم ماه رمضان از آن جا رخت بر بست و به رمله رفت.

در آن جا نیز حصن رمله و همچنین کنیسه لد را ویران ساخت.

در تمام مدتی که صلاح الدین در عسقلان اقامت داشت و سرگرم تخریب آن بود، لشکریان او، زیر فرمان ملک عادل ابو بکر بن ایوب قرار داشتند و در برابر فرنگیان بودند.

صلاح الدین پس از خراب کردن رمله به سوی بیت المقدس رفت.

آن شهر را مستحکم ساخت و از لحاظ اسلحه و ذخایر و سایر ما يحتاج، مجهز کرد و ترتیب کارها را داد و از هر جهة وسائل لازم را فراهم اورد. و در هشتم ماه رمضان به لشکرگاه خود بازگشت.

در همان روزها، پادشاه انگلستان با چند تن از فرنگیان از

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۱

اردوی خود بیرون رفت.

گروهی از مسلمانان به او حمله ور شدند و جنگ سختی میان آنان در گرفت.

نzedیک بود پادشاه انگلستان اسیر شود ولی یکی از یارانش، خود را فدای او کرد. یعنی با گرفتاری خود، آزادی او را خرید. بدین ترتیب، پادشاه انگلستان رهایی یافت و این مرد، به جای او، اسیر گردید.

در همان ایام، زد و خورد دیگری نیز در میان دسته‌ای از مسلمانان و دسته‌ای از فرنگیان روی داد که مسلمانان پیروزی یافتند

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۲

رفتن فرنگیان به نظرون

صلاح الدین، وقتی که دید فرنگیان از یافا دست بردار نیستند و از آن جا دور نمی‌شوند و به آباد کردن آن پرداخته‌اند، در

روز سیزدهم رمضان به نظرورن رفت و در آن جا خیمه زد.

پادشاه انگلستان به او نامه‌ای نگاشت و خواستار متارکه جنگ گردید.

پیک و پیام‌هائی نیز با ملک عادل ابو بکر بن ایوب، برادر صلاح الدین، رد و بدل می‌کرد.

در نتیجه، قرار شد پادشاه انگلستان خواهر خود را به عقد ملک عادل در آورد و با این زناشوئی به جنگ نیز پایان داده شود. بیت المقدس و شهرهای دیگر ساحلی که در دست مسلمانان است، در اختیار ملک عادل قرار گیرد، و عکا و شهرهای دیگری که در دست فرنگیان است به خواهر پادشاه انگلستان تعلق یابد و اینها هم بر قلمرو فرمانروائی که در دریا از شوهر خود به ارث برده، افزوده گردد، فرقه داویه نیز بر این پیمان که مورد موافقت مسلمانان و فرنگیان واقع می‌شود، رضایت دهد.

الكامـل / ترجمـه، جـ ۳۰، صـ ۳۳

ملک عادل، این قرار را با برادر خود، صلاح الدین، در میان گذاشت.

صلاح الدین آن را پسندید و موافقت کرد.

ولی وقتی خبر آن انتشار یافت، کشیشان و اسقفها و راهبان گرد آمدند و پیش خواهر پادشاه انگلستان رفتند و او را نکوهش کردند و از انجام این کار بازداشتند.

آن خانم هم از تن دادن به این زناشوئی خودداری کرد.

می‌گفتند اشکال دیگری مانع انجام این امر بوده است. خدا بهتر می‌داند.

پس از این پیشامد، ملک عادل و پادشاه انگلستان یک دیگر را ملاقات می‌کردند و درباره صلح به گفت و گو می‌پرداختند. یک بار پادشاه انگلستان از ملک عادل خواست که ساز و آواز مسلمانان را بشنود.

ملک عادل نیز زن خنیاگری را که چنگ می‌نواخت، دعوت کرد.

او آوازی خواند و آهنگی نواخت که پادشاه انگلستان آن را پسندید.

ولی گفت و گوی صلاح میان ملک عادل و پادشاه انگلستان به جائی نرسید و پادشاه انگلستان از این کار جز نیرنگ و فریب اندیشه دیگری نداشت.

بعد، وقتی فرنگیان آشکار کردند که می‌خواهند به بیت-المقدس روی آورند، صلاح الدین بار و بنه خود را در نظرورن گذاشت و خود تنها با عده‌ای از یاران زبده خویش رهسپار رمله شد.

الكامـل / ترجمـه، جـ ۳۰، صـ ۳۴

در آن جا به فرنگیان نزدیک گردید و بیست روز ماند و انتظار کشید.

ولی فرنگیان از یافا دور نشدند.

در این مدت چند بار میان دو دسته زد و خورد روی داد که هر بار مسلمانان پیروزی یافتند.

بعد، صلاح الدین به نظرورن برگشت.

فرنگیان نیز در تاریخ سوم ماه ذی القعده از یافا به رمله رفتند و اندیشه حمله بر بیت المقدس را داشتند.

در این میان برخی از لشکریان اسلام با برخی از سپاهیان فرنگی نزدیک گردیدند و در درسر و نگرانی و مراقبت زیاد شد. هر ساعت در دو لشکرگاه بانگ شیپور آمده باش بر می خاست و سربازان را سخت به اضطراب می انداخت. چنین بود تا زمستان فرا رسید و باران بارید و زمینی که در میان دو لشکر قرار داشت پر از گل و لای شد.

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۳۵

رفتن صلاح الدین به قدس

صلاح الدین دید که زمستان هجوم آورده و پی در پی باران می بارد و لشکریان او از سختی سرما و پوشیدن سلاح و بیداری و مراقبت، پیوسته در زحمت هستند.

بسیاری از سربازان او نیز مدت جنگشان به درازا کشیده بود.

از این رو به آنان اجازه داد تا به شهرهای خود بروند که هم خود بیاسایند و هم کسان خود را از نگرانی بیرون آورند و آسوده خاطر سازند.

صلاح الدین، خود نیز با گروهی که باقی مانده بودند، به بیت المقدس رفت.

همه در آن جا فرود آمدند و از رنج و سختی هائی که کشیده بودند، بیاسودند.

صلاح الدین در الاقسا، نزدیک کلیسای قمامه، اقامت گرید.

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۳۶

در آن جا لشکری از مصر به فرماندهی امیر ابو الهیجاء سمین به خدمتش رسید و مسلمانان بیت المقدس از دیدن سربازان مصری دلگرم شدند.

در تاریخ سوم ذی الحجه فرنگیان از رمله رهسپار نطرون گردیدند و می خواستند به بیت المقدس حمله بزنند.

میان آنان و پاسداران لشکر مسلمانان زد و خورد هائی روی داد و مسلمانان در یکی از این پیکارها پنجاه و اندی از سواران دلیر فرنگی را اسیر کردند.

صلاح الدین، پس از ورود به بیت المقدس دستور داد که دیوار شهر را بسازند و قسمت هائی را که ویران شده بود نوسازی کنند.

در پی این دستور قسمتی که مسلمانان از آنجا رخنه کرده و شهر را گرفته بودند، تعمیر شد و استوار گردید.

صلاح الدین، همچنین دستور داد که خندق بیرون دیوار را بکنند و گود سازند.

کار ساختمان یا نوسازی هر برجی را نیز به یکی از امیران خود سپرد، چنان که از ناحیه باب عمود تا باب الرحمن، به پسرش ملک افضل واگذار شد.

اتابک عز الدین مسعود، فرمانروای موصل، نیز عده‌ای معمار و بنا فرستاد که برخی از آنها در سنگ تراشی و سنگبری زبردستی بسیار داشتند.

این گروه برای او در آن جا برج و بدنه‌ای ساختند. همچنین، همه امیران ساختمان‌هائی گردند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۳۷

بعد، هنگامی که بنایان با کمبود سنگ رو برو شدند، صلاح‌الدین، که خداش بیامزاد، سوار می‌شد و با مرکب خود از جاهای دور سنگ می‌کشید.

سراداران و سپاهیانش نیز از او پیروی می‌کردند.

بدین گونه برای بنایان در یک روز چندان سنگ فراهم می‌آورد که چندین روز طول می‌کشید تا آنها را به کار برند

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۸

برگشتن فرنگیان به رمله

در بیستم ماه ذی الحجه فرنگیان به رمله بازگشتند.

سبب بازگشت ایشان این بود که هر چه می‌خواستند از کرانه دریا حمل می‌کردند.

همینکه از کرانه دور می‌شدند، مسلمانان به کسانی که برای فرنگیان خواربار می‌بردند، حمله می‌کردند و راهشان را می‌زدند و آنچه داشتند به غنیمت می‌گرفتند.

بعد، یک بار پادشاه انگلستان به فرنگیان شام که همراهش بودند، گفت: «نقشه بیت المقدس را برای من بکشید. چون آن جا را ندیده‌ام»، این نقشه را کشیدند و نشانش دادند.

پادشاه انگلستان دید از همه سو دره‌ای آن را فرا گرفته جز از یک سو که به شمال راه می‌یابد.

از آن دره و گودی آن پرسید.

گفتند: بسیار عمیق است و راه ناهموار دارد.

گفت: پس تا وقتی که صلاح‌الدین زنده است و مسلمانان

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۹

با هم یک دل و یک زبان هستند، محاصره این شهر امکان ندارد. زیرا اگر ما در جائی که به شهر می‌پیوندد فرود آئیم،

جاهای دیگر باز خواهد ماند و از آن جاهای مردان جنگی و ذخایر و آنچه مورد نیاز مسلمانان است وارد شهر خواهد شد. و

اگر ما سربازان خود را به دو دسته کنیم و دسته‌ای را در دره و دسته‌ای را در قسمت دیگر بگماریم، صلاح‌الدین لشکر

خود را جمع می‌کند و به یکی از این دو دسته می‌تازد و دسته دیگر نمی‌تواند به کمک یاران خود بستا بد زیرا اگر از

جایگاه خود دور شود، مسلمانانی که در شهر هستند بیرون خواهند جست و آنچه در جایگاه مانده به غنیمت خواهند برد.

اگر هم کسانی را برای نگهبانی بار و بنه خود بگذارند و به سوی یاران خود بروند تا هنگامی که از دره برگردند و به

نگهبانان بپیوندند، صلاح‌الدین کار نگهبانان را ساخته است.

این دشواری‌ها بجز دشواری بزرگی است که ما برای آماده کردن علوفه اسبان و خواربار سربازان خود خواهیم داشت.

یاران پادشاه انگلستان، وقتی سخنان او را شنیدند، دریافتند که راست می‌گوید. کمبود خواربار خود را نیز در نظر گرفتند و

دیدند کسانی که حامل خواربار هستند پی در پی مورد حمله مسلمانان واقع می‌شوند.

از این رو، به پادشاه انگلستان توصیه کردند تا به رمله بازگردد.

بنا بر این فرنگیان، سرافکنده و زیان دیده بازگشتند

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۴۰.

کشته شدن قزل ارسلان

در ماه شعبان این سال، قزل ارسلان کشته شد. نام او عثمان بن ایلدگز بود.

پیش از این گفتیم که پس از درگذشت برادرش - پهلوان بن ایلدگز - او بر اران و آذربایجان و همدان و اصفهان و ری و نواحی ما بین آنها دست یافت.

فرمانروای فارس و خوزستان نیز به اطاعت او در آمد.

او همچنین بر سلطان طغل بن ارسلان بن طغل چیره شد و او را در یکی از دژها به بند انداخت.

بدین گونه همه آن شهرها مطیع او شدند.

قزل ارسلان در آخر کار خود به اصفهان رفت.

در اصفهان از زمان درگذشت پهلوان بن ایلدگز تا این هنگام پی در پی آشوبهایی بر پا می شد.

قزل ارسلان بر شافعیان اصفهان - که بدان آشوبها دامن می زندن - خشم گرفت و گروهی از بزرگانشان را دستگیر کرد و به دار کشید.

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۴۱

آنگاه به همدان برگشت و به نام خویش خطبه سلطنت خواند و پنج نوبت نواخت. [۱] شبی که به قتل رسید، برای خواب به سوی خانه خود رفت و یاران خود را نیز مرخص کرد.

همینکه به خواب رفت، قاتل او وارد خوابگاه وی گردید و او را کشت. قاتل شناخته نشد.

یاران او به دربانش بد گمان شدند و او را گرفتند.

قزل ارسلان مردی بخشنده و خوشخوی بود. دادگری را دوست داشت و به کار می بست. بردباری پیشه می کرد و کم به کیفر دادن می پرداخت.

[۱]- در آن زمان مرسوم بود که شبانه روز در دربار پادشاهان پنج بار کوس یا دهل نواخته می شد.

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۴۲

پاره‌ای دیگر از رویدادهای سال

در این سال، معز الدین قیصر شاه بن قلع ارسلان، صاحب- شهرهای روم شرقی، در ماه رمضان پیش صلاح الدین آمد.

سبب آمدن او این بود که پدرش، عز الدین قلع ارسلان، قلمرو فرمانروائی خود را میان فرزندان خویش تقسیم کرد.

به این پسر خود، یعنی همین معز الدین قیصر شاه، ملطیه را داد، و به پسر دیگرشن، قطب الدین ملکشاه، سیواس را بخشید.

بعد، قطب الدین بر پدر خود چیره شد و او را دیوانه پنداشت و فرمانش را نادیده انگاشت و مجبورش کرد که ملطیه را از

برادر خود بگیرد و به او بدهد.

معز الدین هراسان شد و به صلاح الدین پناهنده گردید و از او یاری خواست.
صلاح الدین مقدم او را گرامی داشت و دختر برادر خود ملک عادل را به عقد او در آورد. و نگذاشت که قطب الدین به
مقصود خود برسد.

الكامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۴۳

معز الدین در ماه ذی القعده به ملطیه بازگشت.

کسی که به راستگوئی وی اعتماد دارم، برای من حکایت کرد و گفت:

«صلاح الدین را هنگامی دیدم که سوار شده بود تا برود و با معز الدین قیصر شاه خدا حافظی کند.
معز الدین به دیدن او از اسب پیاده شد، صلاح الدین نیز فرود آمد و پیاده با او وداع کرد.

هنگامی که خواست سوار بر اسب شود معز الدین کمکش کرد تا سوار شد. علاء الدین خرمشاه، پسر عز الدین مسعود
فرمانروای موصل، هم لباسش را مرتب کرد.

از این حال تعجب کردم و به صلاح الدین گفتم: «ای پسر ایوب، به مقامی رسیده‌ای که ملک سلجوقی و فرزند اتابک
زنگی ترا بر اسب سوار می‌کنند. کارت خیلی بالا گرفته، فکر می‌کنی به چه مرگی خواهی مرد؟» در این سال، حسام الدین
محمد بن عمر بن لاچین از جهان رخت بر بست.
او برادر زاده صلاح الدین بود.

در این سال، همچنین، علم الدین سلیمان بن جندر دار فانی را بدرود گفت.

الكامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۴۴

او نیز از بزرگان امراء صلاح الدین بود.

در ماه ربیع نیز صفوی بن قابض درگذشت. او از جانب صلاح الدین تولیت دمشق را داشت و به همه شهرهای آن
سرزمین فرمان می‌راند

الكامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۴۵

(۵۸۸) وقایع سال پانصد و هشتاد و هشتم هجری قمری

ساخته شدن عسقلان به دست فرنگیان

در این سال، در ماه محرم، فرنگیان به عسقلان رفتند و ساختن آن شهر را آغاز کردند.
در آن هنگام صلاح الدین در بیت المقدس بود.

پادشاه انگلستان، تنها با گروهی زبده از جنگجویان خود، از عسقلان حرکت کرد و به سر وقت پاسداران لشکر مسلمانان
شناخت و بر آنان حمله برد.

میان دو دسته جنگی سخت روی داد که طی آن برخی از ایشان از برخی دیگر شدیداً انتقام گرفتند.

در مدت کوتاهی که صلاح الدین در بیت المقدس به سر می‌برد، گروه‌های کوچکی از لشکریان وی به فرنگیان هجوم

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۴۶

بر دند.

گاهی با دسته‌ای از آنان می‌جنگیدند و گاهی خواربارشان را قطع می‌کردند.
از این گروه‌های جنگی یکی هم گروهی بود زیر فرمان فارس‌الدین میمون قصری که سر دسته مملوکان صلاح‌الدین به شمار می‌رفت.

او با کسان خود به کاروان بزرگی که از آن فرنگیان بود، حمله‌ور شد.
کاروان را گرفت و دارایی کاروان را به غنیمت برد

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۴۷

کشته شدن مرکیس و فرمانروائی کنت هری
در این سال، در سیزدهم ربیع الآخر، مرکیس فرنگی، که خدا لعتش کناد، کشته شد.
او فرمانروای صور بود و بزرگترین شیطان فرنگی به شمار می‌رفت.

سبب کشته شدن او این بود که صلاح‌الدین ایوبی با سر دسته اسماعیلیان شام-که سنان نام داشت- نامه‌نگاری کرد و به او- وعده‌هایی داد تا کسی را مامور قتل پادشاه انگلستان کند.

همچنین به او وعده داد که اگر مرکیس را بکشد ده هزار دینار به وی پاداش دهد.
اسماعیلیان نتوانستند پادشاه انگلستان را به قتل برسانند.

چون سنان مصلحیت نمی‌دانست که صلاح‌الدین از شر فرنگیان خلاصی یابد و فرصتی برای از میان بردن اسماعیلیان پیدا کند.

ولی چون برای گرفتن آن پول حریص بود، توجه خود را به کشتن مرکیس معطوف کرد و دو مرد را مامور این کار ساخت.

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۴۸

آن دو تن لباس راهبان پوشیدند و خود را به فرمانروای صیدا و ابن بارزان، صاحب رمله، رساندند.
این دو فرمانروا در صور پیش مرکیس بودند.

دو نفر اسماعیلی که آنگ کشتن مرکیس را داشتند، مدت شش ماه با این دو تن به سر برند و تظاهر به عبادت و دینداری کردند.

در نتیجه، مرکیس به آنها خوی گرفت و اعتماد کرد.

چندی بعد، اسقف صور برای مرکیس مهمانی ترتیب داد.

مرکیس در این مهمانی حضور یافت و شراب نوشید و طعام خورد.

وقتی که از پیش اسقف بیرون آمد، دو نفر باطنی نامبرده به او حمله‌ور شدند و او را سخت زخمی کردند.
یکی از دو تن گریخت و داخل کلیسائی شد که در آن جا پنهان گردد.

تصادفاً مرکیس را نیز به همان کلیسا برداشت چون زخم او شدت یافته بود.

آن باطنی که در کلیسا پنهان شده بود، بار دیگر بر او پرید و او را کشت.

پس از کشته شدن مرکیس، آن دو باطنی نیز به قتل رسیدند.

فرنگیان کشتن مرکیس را به پادشاه انگلستان نسبت دادند و گفتند او می‌خواست مرکیس را از میان بردارد تا خود به

نهایی فرمانروای کرانه شام باشد.

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۴۹

پس از کشته شدن مرکیس، یک نفر کنت فرنگی که از آن سوی دریا آمده بود و او را کنت هری می‌خواندند به حکومت صور رسید.

همان شب با ملکه صور ازدواج کرد و با او همخوابه شد در صورتی که آن زن حامله بود. چون آبستنی در نزد آنان مانع زناشویی نیست.

این کنت هری از سوی پدر، خواهرزاده پادشاه فرانسه، و از سوی مادر خود، خواهرزاده پادشاه انگلستان بود.

این کنت هری پس از بازگشت پادشاه انگلستان بر شهرهای ساحلی فرنگیان دست یافت و تا سال ۵۹۴ زنده ماند و فرمانروائی کرد.

در این سال از بام فرود افتاد و درگذشت.

مردی خردمند بود و مدارا و برباری بسیار داشت.

پس از رفتن پادشاه انگلستان به کشور خود، این کنت هری برای صلاح الدین پیام فرستاد و از او دلجهوئی کرد و نسبت بدو اظهار تمایل نمود و از او خلعت خواست و گفت: «تو میدانی که پوشیدن قبا و سرپوش مسلمانان برای ما عیب است ولی من چون ترا دوست دارم قبا و سرپوشی را که تو بفرستی می‌پوشم». صلاح الدین خلعت گرانبهائی که عبارت از قبا و سرپوش بود برایش فرستاد.

او هم آنها را در عکا پوشید

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۵۰

یغماگری بنی عامر در بصره

در این سال، در ماه صفر، گروه انبوهی از مردان قبیله بنی عامر گرد هم آمدند و به قصد حمله بر بصره حرکت کردند. رئیس قبیله بنی عامر، عمیره نام داشت.

حاکم بصره محمد بن اسماعیل بود. او از سوی تیولدار بصره، امیر طغل، که مملوک خلیفه عباسی، الناصر لدین الله، بود، در بصره نیابت می‌کرد.

تازیان بنی عامر روز شنبه ششم ماه صفر به بصره رسیدند.

امیر محمد بن اسماعیل بالشگریانی که داشت به سر وقت ایشان شتافت.

در درب المیدان، طرف خربیه، میان آنان جنگی در گرفت و تا پایان روز ادامه یافت.

همینکه شب فرا رسید، تازیان بنی عامر نرdbanهایی به پای دیوار شهر گذاشتند و از روز بعد داخل شهر شدند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۵۱

مردم شهر با آنان به زد و خورد پرداختند. در این جنگ از هر دو دسته گروه بسیاری کشته شدند.

تازیان بنی عامر خانه‌های ساحل و برخی از محله‌های بصره را غارت کردند.

مردم شهر ناچار به سوی ساحل ملاحان رفتند.

غار تگران همان روز از بصره رفتند و مردم شهر باز به شهر برگشتند.

علت عجله تازیان بنی عامر در رفتن از بصره این بود که به آنان خبر رسید که افراد قبائل خفاجه و منتفق به آنها نزدیک شده‌اند.

از این رو به پیکار با آنان شتافتند و سخت ترین جنگ را کردند.

سر انجام بنی عامر پیروز شدند و دارائی خفاجه و منتفق را به غنیمت بردن.

آنگاه با مدد روز دوشنبه به بصره برگشتند.

امیر بصره، برای پیکار با ایشان، از مردم بصره و سواد شهر گروه انبوهی را گرد آورده بود.

از این رو همینکه افراد بنی عامر برگشتند، مردم بصره و همدستان ایشان، به جنگ با مهاجمان پرداختند. ولی نتوانستند در برابرشان ایستادگی کنند و گریختند.

تازیان بنی عامر داخل شهر شدند و دست به چپاول و غارت گذاشتند.

مردم بصره از شهر رفتند و دارائی آنان غارت شد و -

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۵۲

آسیب‌های بسیار روی داد.

مهاجمان در قسامل و جاهای دیگر تا دو روز سرگرم یغما بودند. بعد، از آن جا رفتند و مردم به خانه‌های خود بازگشتند.

من عین همین سرگذشت را ضمن وقایع سال ۵۹۳ نیز دیده‌ام.

و الله اعلم

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۵۳

آنچه از پادشاه انگلستان سر زد

در تاریخ نهم جمادی الاول این سال، فرنگیان بر حصن داروم دست یافتند و آن جا را ویران ساختند.

بعد به سوی بیت المقدس روانه شدند که صلاح الدین در آن به سر می‌برد. و تا بیت نوبه رسیدند.

سبب طمع آنها در تصرف بیت المقدس این بود که صلاح الدین لشکریان نواحی شرق و غیره را به علت فرا رسیدن زمستان مخصوص کرده بود تا بروند و استراحت کنند. و ضمناً گروه دیگری را به جای ایشان بگمارد.

برخی از سپاهیان او نیز همراه پرسش، افضل، و برادرش، عادل، به سوی شهرهای جزری رهسپار شدند چنان که ما به خواست خدای بزرگ در جای خود به شرح آن خواهیم پرداخت.

بنا بر این از یاران خاص او فقط برخی از سرداران و سپاهیان مصری، پیش وی ماندند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۵۴

فرنگیان که چنین دیدند گمان برداشت که چون از لشکریان صلاح الدین کاسته شده، می‌توانند از فرصت استفاده کنند و به مقصود خویش برسند.

اما صلاح الدین، همینکه خبر نزدیک شدن فرنگیان را شنید، کار نگهداری برج‌های شهر را میان سرداران خود تقسیم کرد و آنان را آماده پیکار ساخت.

در پایان این ماه فرنگیان از بیت نوبه به سوی قلعه‌های رفتند که در دو فرسنگی بیت المقدس قرار داشت. مسلمانان با آنان دست و پنجه نرم کردند و ضرب شست خود را نشان دادند.

بعد هم گروههای از لشکریان خود را فرستادند تا فرنگیان را تعقیب کنند.

در نتیجه، فرنگیان از مسلمانان آسیبی دیدند که توائی تحمیلش را نداشتند و دانستند که اگر در بیت المقدس فرود آیند، بلا زودتر خواهند دید و مسلمانان بهتر بر آنها دست خواهند یافت.

این بود که به عقب برگشتند و در حالیکه مسلمانان به دنبالشان می‌تاختند و باران تیر و نیزه بر ایشان می‌باریدند. همینکه فرنگیان از یافا دور شدند صلاح الدین دسته‌ای از قشون خود را به یافا فرستاد.

این عده به یافا نزدیک شدند و در آن جا کمین کردند تا

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۵۵

گروهی از سواران فرنگی همراه یک کاروان بدانجا رسیدند.

مسلمانانی که در کمین نشسته بودند ناگهان بر آنان تاختند و برخی را گرفتار ساختند و دارایی آنها را نیز به غنیمت برداشتند.

این پیشامد در پایان جمادی الاولی روی داد

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۵۶

دست یافتن فرنگیان بر مسلمانان و کاروان ایشان

در تاریخ نهم جمادی الآخر فرنگیان خبر یافتنند که لشکری از مصر رسیده و کاروانی بزرگ همراه دارد.

فرماندهی این لشکر را فلک الدین سلیمان بر عهده داشت که برادر مادری ملک عادل بود.

گروهی دیگر از سرداران نیز با وی بودند.

فرنگیان به سر وقت این کاروان شتافتند و در نواحی خلیل به لشکریان مصر و کاروانیان حمله برداشتند.

لشکر مصر شکست خورد ولی از افراد مشهور هیچ کس کشته نشد فقط از غلامان و همسفران کشته شدند.

فرنگیان خیمه‌ها و اسباب ایشان را به غنیمت برداشتند.

از کاروانیان برخی گرفتار شدند و برخی دیگر که رهائی یافته بودند، از کوه خلیل بالا رفتند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۵۷

فرنگیان به تعقیشان نپرداختند. اگر تا نیم فرسنگ دنبالشان می‌کردند بی‌گمان به آنان می‌رسیدند و کارشان را می‌ساختند. این گروه از کاروانیان که رهائی یافته بودند، پراکنده و فرسوده شدند و از پای در آمدند. و تا هنگامی که همدمیگر را باز یافتند، سختی بسیار دیدند.

ما یکی از یاران خود را با مقداری جنس برای تجارت به مصر فرستاده بودیم. او نیز با این قافله از مصر باز می‌گشت. او برای من حکایت کرد و گفت:

«فرنگیان هنگامی به ما حمله کردند که تازه بارهای خود را بر روی چارپایان نهاده و به راه افتاده بودیم.

وقتی به ما حمله برداشتند و به جنگ پرداختند، من چارپایان خویش را به چوب راندم و از کوه بالا رفتم در حالیکه برخی از چارپایان کسان دیگر به دنبالم بودند.

گروهی از فرنگیان به ما رسیدند و چارپایانی را که به دنبال من بودند گرفتند.

من با فرنگیان به اندازه یک تیر رس فاصله داشتم. از این رو به من نرسیدند. و من با آنچه داشتم از چنگشان رهائی یافتم و گریختم در حالیکه نمی‌دانستم به کجا می‌روم.

تا اینکه ساختمان بزرگی بر سینه کوه در چشمم نمایان شد.

پرسیدم این چیست؟ گفتند: این دژ کرک است.

خود را بدانجا رساندم و از آن جا نیز سالم به بیت المقدس نیز سالم به راه خود ادامه داد.

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۵۸

و هنگامی که به بزاعه، نزدیک حلب، رسید، به چنگ راهزنان افتاد.

بدین گونه، آنجا که می‌پنداشت قریباً به هلاک خواهد رسید، از مرگ نجات یافت و آن جا که در ایمنی و سلامت خود شکنی نداشت، به هلاک رسید

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۵۹

رفتن افضل و عادل به شهرهای جزیره

از درگذشت تقى الدین عمر - برادر زاده صلاح الدین - و دست یافتن پسرش، ناصر الدین محمد بر شهرهای جزیره، پیش از این صحبت شد.

ناصر الدین محمد، وقتی بر شهرهای جزیره تسلط یافت، پیک و پیامی به صلاح الدین فرستاد و از او خواست تا آن شهرها را به اضافه آنچه در شام به پدرش تعلق داشته، بر روی مقرر دارد.

اما صلاح الدین مصلحت ندید که چنان شهرهایی را به بچه‌ای بسپارد.

از این رو، به درخواست وی پاسخ مساعدی نداد.

ناصر الدین محمد نیز، چون دید که صلاح الدین سرگرم پیکار با فرنگیان است، بر آن شد که از فرمان وی سرپیچی کند و گردنشی نماید.

در این میان، افضل علی، پسر صلاح الدین، نیز از پدر خود درخواست کرد که آنچه به تقی الدین تعلق داشته در اختیار وی

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۶۰

بگذارد و به او اجازه دهد که از دمشق برود و آنها را تصرف کند.

صلاح الدین پیشنهادش را پذیرفت و دستور داد که به آن نواحی برود.

لذا افضل علی با گروهی از لشکریان خویش راهی حلب گردید.

صلاح الدین، همچنین، به فرمانروایان شهرهای شرقی مانند صاحب موصل، صاحب سنجار، صاحب جزیره و صاحب دیار بکر و فرمانروایان شهرهای دیگر، نامه نوشت و دستور داد که لشکریان خود را برای پرسش، افضل، بفرستند.

پسر تقی الدین چون کار را بدین گونه دید، دانست که نیروی برابری با ایشان را ندارد.

از این رو، به ملک عادل ابو بکر بن ایوب، عمومی پدرش، نامه‌ای نگاشت و خواهش کرد که میان او و صلاح الدین را آشتی دهد.

ملک عادل نیز صلاح الدین را از این حال آگاه ساخت و میانجیگری کرد و آنان را آشتی داد و چنین قرار گذاشت که آنچه پدر ناصر الدین محمد در شام داشته در اختیار وی بماند و شهرهای جزیره ازو گرفته شود.

قاعده صلح بدین ترتیب استقرار یافت.

صلاح الدین شهرهای جزیره را که عبارت بودند از حران، رها، سمیساط، میافارقین، و حانی، به ملک العادل واگذار کرد و او را پیش پسر تقی الدین فرستاد تا این شهرها را از او تحویل بگیرد،

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۶۱

و او را پیش صلاح الدین بفرستد و ملک افضل را هم در هر جا که یافت برگرداند.

ملک عادل به راه افتاد و در حلب به ملک افضل رسید و او را به پیش پدرش باز گرداند.

بعد، عادل از رود فرات گذشت و آن شهرها را از پسر تقی الدین تحویل گرفت و نایابان خود را در آن شهرها گماشت. آنگاه با پسر تقی الدین و لشکر او پیش صلاح الدین برگشت.

این بازگشت در ماه جمادی الآخرین سال بود

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۶۲

بازگشت فرنگیان به عکا

وقتی ملک افضل با کسان خود، و ملک عادل و پسر تقی الدین با لشکریان خویش بازگشتند و سپاهیان شرقی نیز مانند سپاه موصل و سپاه دیار بکر و سپاه سنجار و شهرهای دیگر به آنان پیوستند و همه در دمشق گرد هم آمدند، فرنگیان دریافتند که اگر از دریا دور شوند، توائی پیکار با مسلمانان را نخواهند داشت.

از این رو، به سوی عکا برگشتند و اظهار کردند که در اندیشه هجوم بر بیروت و محاصره آن شهر هستند.

صلاح الدین، به شنیدن این خبر، پسر خود، ملک افضل، را دستور داد که با سپاه خویش و همه سپاهیان شرقی روانه

بیروت شود و با فرنگیان که در راه بیروت هستند بجنگد.

ملک افضل به مرج العيون رفت و در آن جا لشکریان خود را گرد آورد و چشم برآور فرنگیان ماند.

ولی فرنگیان که این خبر را شنیدند، در عکا ماندند و از آن جا دور نشدند

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۶۳

دست یافتن صلاح الدین بر یافا

وقتی فرنگیان روانه عکا شدند، صلاح الدین که لشکریان حلب و غیره پیشش گرد آمده بودند، به سوی شهر یافا رهسپار گردید.

یافا در این زمان به دست فرنگیان بود.

صلاح الدین بر این شهر فرود آمد و با مردم شهر به جنگ پرداخت و در بیستم ماه رب جهاد آن را با خشم و خشونت به ضرب شمشیر گرفت.

مسلمانان، یافا را غارت کردند و آنچه در شهر بود به غنیمت بردن و فرنگیان را کشتدند. بسیاری از آنان را نیز به بند اسارت افکندند.

در یافا دارائی بیش از آن بود که فرنگیان از لشکر مصر و کاروانی که همراه داشت گرفته بودند. شرح این واقعه اندکی پیش ذکر شد.

گروهی از مملوکان صلاح الدین نیز بر دروازه‌های شهر

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۶۴

ایستاده بودند و هر سپاهی که از شهر بیرون می‌رفت و چیزی از غنیمت با خود داشت، آنرا از او می‌گرفتند. اگر از دادن آن خودداری می‌کرد، او را می‌زدند و آن را با خشونت از او می‌گرفتند.

بعد، لشکریان صلاح الدین به سوی قلعه شهر پیشروی کردند و در پایان روز برای تصرف قلعه به جنگ پرداختند. تا جایی که نزدیک بود قلعه را بگیرند.

کسانی که در دژ به سر می‌بردن برای جان خود زنهار خواستند. بطريق بزرگی که در آن جا می‌زیست با دسته‌ای از بزرگان فرنگی برای زنهار خواهی بیرون آمدند و به آمد و شد پرداختند.

قصدشان این بود که مسلمانان را از جنگ باز دارند.

همینکه شب فرا رسید به مسلمانان و عده دادند که سحرگاه روز بعد، از دژ فرود آیند و آن را تسليم کنند.

با مدد روز بعد صلاح الدین از ایشان خواست که از قلعه فرود آیند ولی آنها از این کار خودداری کردند چون کمکی برای آنها از عکا می‌رسید.

پادشاه انگلستان هم خود را به آنها رساند و مسلمانانی را که در یافا بودند، بیرون راند.

پادشاه انگلستان، که از عکا هم کمک برایش رسیده بود، در بیرون شهر پذیدار شد و یکتنه در برابر مسلمانان پایداری کرد و بر آنان حمله برد.

ولی هیچ کس برای جنگ با او گامی به پیش نگذاشت.

پادشاه انگلستان میان دو سپاه ایستاد و از مسلمانان خوراک خواست.

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۶۵

آنگاه از اسب فرود آمد و سرگرم خوردن شد.

صلاح الدین به لشکریان خود فرمان داد که بر فرنگیان حمله کنند و در جنگ با ایشان بکوشند.

یکی از سرداران او که جناح خوانده می‌شد و برادر مشطوب بن علی بن احمد هکاری بود پیش او رفت و گفت:

«ای صلاح الدین، به مملوکان خود که دیروز آن غنائم را بردند و سربازان را می‌زدند و هر چه به دستشان بود از دستشان

می‌گرفتند، بگو که بروند و بجنگند. چرا وقتی که پای جنگ در میان است ما بجنگیم و وقتی که غنیمتی به دست می‌آید

آنها ببرند؟» صلاح الدین از سخن او به خشم آمد و از فرنگیان دست کشید و برگشت.

او، که خدایش بیامرزاد، بردبار و جوانمرد بود و در عین قدرت و توانائی، بخشایش بسیار داشت.

پس از آن گفت و گو به اردوگاه خویش رفت و آن جا ماند تا لشکریان وی همه گرد آمدند.

پسر او، افضل، و برادر او عادل و سپاهیان شرق به خدمت او رسیدند.

آنگاه با این سپاه به رمله رفت تا وضع خود و وضع فرنگیان را بررسی کند و بسنجد.

اما فرنگیان در یافا ماندند و از آن جا دور نشدند

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۶۶

متارکه جنگ با فرنگیان و برگشتن صلاح الدین به دمشق

در بیستم ماه شعبان این سال پیمان متارکه جنگ میان مسلمانان و فرنگیان بسته شد.

مدت متارکه جنگ سه سال و هشت ماه، و آغازش از تاریخ مذکور، برابر با اول ایلوی، بود.

سبب برقراری صلح این بود که پادشاه انگلستان دید لشکریان اسلام گرد هم آمده‌اند و او نیز نمی‌تواند از کرانه دریا دور

شود، در ساحل هم مسلمانان شهری ندارند که او در صدد تصرفش برآید، غیبتیش نیز از کشور خود به طول انجامیده

است.

از این رو نامه‌ای به صلاح الدین درباره صلح نگاشت و آنچه در این نامه اظهار داشت بر خلاف چیزی بود که اول اظهار

می‌کرد.

صلاح الدین، به گمان این که او قصد نیرنگ و فریب دارد، به نامه‌اش پاسخ مساعد نداد و طی پیامی او را به میدان کار زار

فرا خواند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۶۷

ولی فرمانروای فرنگی، پیک‌های خود را یکی پس از دیگری فرستاد و پیام‌های خویش را تکرار کرد.

ضمناً از بقیه کار ساختمان شهر عسقلان دست کشید و از غزه و داروم و رمله نیز چشم پوشید.

برای ملک عادل نیز درباره ترتیب صلح پیامی فرستاد.

ملک عادل و گروهی از سرداران به صلاح الدین توصیه کردند که پیشنهاد صلح را بپذیرد و او را آگاه ساختند از اینکه لشکر تا چه اندازه دلتنگ و خسته شده و چقدر اسلحه و چارپایان از میان رفته و تا چه حد خواربار قشون دچار کمبود شده است.

به او گفتند: «این مرد فرنگی (یعنی پادشاه انگلستان) از آن جهه خواستار صلح شده که قصد دارد در کشتی بنشیند و به کشور خود بر گردد. اگر در پذیرفتن پیشنهادش درنگ کنی تا زمستان فرا رسید و راه سفر از دریا قطع شود ما ناچار باید تا سال دیگر درینجا بمانیم. آن وقت مسلمانان زیان بسیار خواهند دید.» در این باره سخن بسیار گفتند تا صلاح الدین آماده صلح گردید.

بنا بر این فرستادگان فرنگیان حاضر شدند و درباره صلح با یک دیگر پیمان بستند. از کسانی که در نزد صلاح الدین حضور یافت بالیان بن بیزان بود که رمله و نابلس را در اختیار داشت. وقتی صلاح الدین سوگند یاد کرد، بالیان به او گفت: «بدان که در اسلام کاری که تو کردی هیچ کس نکرد. و آن قدر که در این مدت، تو از فرنگیان کشتی هیچ کس نکشی. ما جنگجویانی را که

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۶۸

از راه دریا به کمکمان آمدند شمردیم. ششصد هزار تن بودند. از هر ده نفرشان حتی یک نفر هم به شهر خود برنگشت. برخی را تو کشتی، برخی مردند و برخی هم در دریا غرق شدند.» همینکه کار صلح به پایان رسید، صلاح الدین به فرنگیان اجازه داد که بیت المقدس را زیارت کنند.

فرنگیان هم زیارت کردند و پراکنده شدند و هر گروهی از آنان به شهر خویش بازگشت. کنت هری، فرمانروای فرنگیان و شهرهایی که به دستشان بود، در کرانه شام ماند. مردی نیک نهاد و کم آزار بود. با مسلمانان مهر می‌ورزید و آنان را دوست داشت.

او - چنان که پیش از این گفتیم - با ملکه‌ای زناشوئی کرد که قبل از صلاح الدین بر شهرهای فرنگی دست یافته بود. اما صلاح الدین پس از ترتیب متارکه جنگ به بیت المقدس رفت. و دستور داد که دیوار شهر را استوار سازند. کیسه یهودیان را هم که به اندازه دو تیر رس بیرون شهر بود، داخل دیوار شهر انداخت. مدرسه و کاروانسرا و بیمارستان و اماکن دیگری ساخت که به مسلمانان بهره می‌رساند. موقعه‌اتی را نیز برای آنها معین کرد.

ماه رمضان را نیز در بیت المقدس گذراند و روزه گرفت. و در اندیشه آن بود که به زیارت خانه خدا رود و اعمال حج به جا آورد.

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۶۹

ولی نتوانست این اندیشه را به کار بیندد.

از این رو در تاریخ پنجم شوال از بیت المقدس روانه دمشق گردید. کسی را که در بیت المقدس از سوی خود به نیابت گماشت، سرداری بود که جوردیک نام داشت.

او از مملوکان نور الدین محمود زنگی بود.

صلاح الدین که رهسپار دمشق بود، راه خود به مرز شهرهای اسلامی مانند نابلس و طبریه و صفد و تبینی انداخت و آنگ بیروت کرد. به مراقبت از این شهرها پرداخت و دستور داد که به استحکامات آنها رسیدگی کنند و آنها را استوار سازند.

هنگامی که در بیروت بود، پیمودند- فرمانروای انطاکیه و توابع آن به نزدش حضور یافت و شرط خدمت به جای آورد. صلاح الدین به او خلعت داد. و او پس از دریافت خلعت به شهر خود بازگشت.

بعد از رفتن بیموند صلاح الدین راهی دمشق شد و در بیست و پنجم شوال وارد دمشق گردید.

روز ورود او روزی نمایان و فراموش نشدنی بود. مردم از دیدن او- که غیتش به درازا کشیده بود- همچنین از مژده رفتن دشمن از شهرهای اسلامی، شادی بسیار کردند

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۷۰

درگذشت قلچ ارسلان

در این سال، در نیمه ماه شعبان، ملک قلچ ارسلان بن مسعود بن قلچ ارسلان بن سلیمان بن قتلمنش بن سلجوقی، در شهر قونیه درگذشت.

شهرهایی که در اختیار داشت قونیه و توابع آن، اقصرا، سیواس، ملطیه و جاهای دیگر بود. نزدیک به بیست و سه سال فرمانروائی کرد.

سیاست نیکو و هیبت عظیم و عدل بسیار داشت و با شهرهای روم شرقی جنگ‌های زیاد کرده بود.

هنگامی که به مرحله پیری و سالخوردگی رسید، شهرهای خویش را میان پسران خود تقسیم کرد.

در نتیجه، پسرانش بر او مسلط شدند و او را ناتوان شمردند و بر او بی‌اعتنایی کردند.

یکی از پسران او، قطب الدین، او را بی‌خرد خواند و از دخالت در کار فرمانروائی بازداشت.

قلچ ارسلان برای ترتیب کارهای دولت خویش، مردی را

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۷۱

که اختیار الدین حسن خوانده می‌شد، نایب خود ساخت.

قطب الدین همینکه بر کارها دست یافت، اختیار الدین حسن را کشت.

آنگاه پدر خود را برداشت و همراه خویش به قیساریه برد تا این شهر را که پدرش به برادرش واگذار کرده بود، بگیرد.

مدتی قیساریه را در حلقه محاصره نگاه داشت.

در این مدت پدرش، قلچ ارسلان، فرصتی یافت و گریخت و تنها داخل قیساریه شد.

قطب الدین هنگامی که از گریز او آگاه شد، به قونیه و اقصرا رفت و این دو شهر را گرفت.

از آن پس، قلچ ارسلان همیشه سرگردان بود و از پیش یک پسر، به نزد پسر دیگر میرفت و هر پسرش نیز زود از او بیزار می‌شد تا این که پیش پسر خود، غیاث الدین کیخسرو رفت که فرمانروای شهر برغلوا بود.

غیاث الدین کیخسرو همینکه پدر خود را دید شاد شد و پیش او سر فرود آورد و لشکریان خویش را جمع کرد و با او به قونیه رفت و آن جا را گرفت.

آنگاه روانه اقصرا شد در حالیکه پدرش، قلچ ارسلان، نیز همراهش بود. آن شهر را محاصره کرد ولی در حین محاصره شهر پدرش بیمار شد. و او ناچار شد که وی را به قونیه باز گرداند. قلچ ارسلان در قونیه درگذشت و همانجا به خاک سپرده شد.

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۷۲

پسر او، غیاث الدین کیخسرو، در قونیه ماند و فرمانروای شهر بود تا هنگامی که برادرش، رکن الدین سلیمان، آن جا را از او گرفت، به نحوی که ما چنان که خدای بزرگ بخواهد در جای خود باز خواهیم گفت.

یکی از اهل علم هم- که من به آنچه می گوید اعتماد دارم- برايم جریان را به نحو دیگری شرح داد. به گفته او سرگذشت آن شهرها به گونه دیگری بوده است که ما اکنون شرح می دهیم.

او گفت: قزل ارسلان شهرهای خود را در زندگانی خود میان فرزندان خویش تقسیم کرد. شهر دوقاط را به پسر خود، رکن الدین سلیمان، داد. شهر قونیه را به پسر دیگر خود، غیاث الدین کیخسرو، سپرده.

انقره (آنکارا)، همان شهر که انکشوریه نامیده می شود، به فرزند خود محبی الدین واگذار کرد. شهر ملطیه را در اختیار فرزند دیگر خویش معز الدین قیصر شاه گذاشت.

ابلستین را به پسر خود، مغيث الدین، و قیساریه را به پسر دیگر خویش، نور الدین محمود داد. دو شهر سیواس و اقصرا را به قطب الدین و شهر نکسار راهی به فرزند دیگر خود سپرده.

شهر اماسیا را هم به برادرزاده خود واگذشت.

اینها از بهترین شهرهای آن سرزمین به شمار می رفتند. به

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۷۳

هر یک از این شهرها نیز شهرکهایی ضمیمه می شدند که نزدیکش بودند و از لحاظ اهمیت با آن برابر نمی کردند. بعد، قلچ ارسلان از تقسیمی که کرده بود پشیمان گردید و بر آن شد که همه آنها را در زیر فرمان بزرگترین فرزند خویش- قطب الدین- گرد آورد.

یکی از دختران صلاح الدین ایوبی- فرمانروای مصر و شام- را نیز به عقد قطب الدین در آورد تا بدین وسیله خود را نیرومند سازد.

فرزندان دیگرش هنگامی که این خبر را شنیدند، گردنشی کردند و از فرمان او سرباز زدند. بنابر این قلچ ارسلان دیگر نمی توانست به فرزندان خود فرمان بدهد. تنها به نام دیدار، میانشان آمد و شد می کرد. در پیش هر پسری، چندی می ماند. سپس پیش پسر دیگر می رفت.

هنگامی که به همین روش نزد پسر خویش کیخسرو، فرمانروای قونیه، رفت، کیخسرو از شهر بیرون شد و به دیدار پدر

شافت و در پیش او زمین بوسید و قونیه را بدو سپرد و از کار آن دست کشید.

بعد قلچ ارسلان به کیخسرو گفت: «می خواهم همراه من به سوی پسر ملعونم محمود، که صاحب قیساریه است، حرکت کنی تا این شهر را از او بگیرم.» کیخسرو نیز آماده شد و همراه پدر به راه افتاد و محمود را در قیساریه محاصره کرد. درین حین قلچ ارسلان بیمار شد و آن جا در گذشت.

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۷۴

از این رو کیخسرو برگشت و هر پسری نیز به حکومت همان شهری که در دست داشت باقی ماند.

قطب الدین، فرمانروای اقصرا و سیواس بود و هر گاه که می خواست از یکی از این دو شهر به شهر دیگر برود، راه خود را به قیساریه می انداخت که در دست برادرش، نور الدین محمود بود.

از این راه هم نمی رفت مگر برای این که می خواست ظاهرا وامود کند که برادر خود را دوست دارد و بدو مهر می ورزد. ولی باطننا در اندیشه نیرنگ بود.

هر بار نیز محمود به پیشباز می رفت و از او دیدار می کرد.

یک بار قطب الدین، به روش همیشگی خود، در بیرون شهر فرود آمد و اردو زد.

محمود، بی این که بدو بدگمان شود و راه احتیاط در پیش گیرد، به حضورش رسید. قطب الدین ناگهان او را غافلگیر کرد و کشت و سرش را پیش یارانش انداخت.

آنگاه خواست شهر را بگیرد. ولی یاران برادرش ایستادگی کردند و از تسليم شهر خودداری ورزیدند. اما بعد بنا بر قراری که میانشان گذاشته شد، شهر را تسليم کردند.

در خدمت نور الدین محمود، سرداری بزرگ بود که او را از نیرنگ برادرش، قطب الدین، بر حذر می داشت و می ترساند. ولی نور الدین به سخنانش گوش نمی داد.

این سردار، مردی بخشندۀ و نیکخواه بود و در دستگاه

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۷۵

نور الدین بر همه برتری داشت.

قطب الدین وقتی برادر خود را کشت، این سردار را نیز که اختیار الدین حسن نام داشت- چون همیشه از وی بدگوئی می کرد- به قتل رساند و پیکرش را در راه انداخت.

سگی آمد که از گوشتش بخورد.

مردم، دیگر تاب نیاوردند و برآشقتند و گفتند: ما دیگر به سخنان تو گوش نمی دهیم و زیر بار تو نمی رویم. این مردی است مسلمان که در این شهر مدرسه دارد، آرامگاه دارد، صدقات مرتب معین کرده و کارهای نیکوئی انجام داده است. ما نمی گذاریم که جسدش را سگان بخورند.» قطب الدین که چنین دید، ناچار دستور داد تا جسدش را در مدرسه اش به خاک سپارند.

فرزندان دیگر قلچ ارسلان نیز به همان حال خود باقی ماندند.

بعد، قطب الدین بیمار شد و درگذشت و برادرش رکن الدین سلیمان، فرمانروای دوقاط به سوی سیواس، که در نزدیکی بود، روانه گردید و آن شهر را گرفت.

از آن جا به قیسarie و اقصرا رفت و مدتی در این دو شهر ماند.

آنگاه به سوی قونیه - که در دست برادرش، غیاث الدین، بود - رهسپار گردید و او را در آن شهر محاصره کرد تا شهر را گرفت.

غیاث الدین از آن جا به شام، و بعد به روم، رفت و کار او به گونه‌ای شد که ما به خواست خداوند بزرگ در جای خود باز خواهیم

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۷۶

گفت.

رکن الدین سلیمان، پس از این پیروزی، به شهرهای نکسار و اماسیا رفت و بر آنها دست یافت.
سپس در سال ۵۹۷ به ملطیه رفت و آن جا را نیز گرفت.

برادرش معز الدین قیصر شاه که ملطیه را از دست داده بود، پیش ملک عادل ابو بکر بن ایوب - برادر صلاح الدین ایوبی - رفت و نزد او ماند چون با یکی از دختران او ازدواج کرده بود.

بدین گونه، شهرهایی که آن چند برادر داشتند همه در زیر فرمان رکن الدین گرد آمد جز آنقره، که شهری بلند و استوار بود و دست رکن الدین بدان نمی‌رسید.

از این رو لشکری را در آنقره گماشت که شهر را پیرامون گرفتند و این محاصره را سه سال، زمستان و تابستان، ادامه دادند. سرانجام رکن الدین بسال ۶۰۱ آن جا را گرفت و کسی را مأمور کرد تا برادرش را، وقتی خواست از آن جا برود، به قتل برساند.

بنابر این، برادرش، یحیی الدین، همینکه از انقره بیرون رفت، کشته شد.
در همان روزها رکن الدین نیز درگذشت. هنوز خبر کشته شدن برادر خود را نشنیده بود که خداوند - به کیفر قطع ریشه خویشاوند - مرگ او را پیش انداخت.

من همه وقایع مذکور را در این سال اوردم چون به هم بستگی داشتند. تاریخ هر واقعه‌ای را هم درست نمی‌دانستم تا در همان سال وقوع، به ثبت رسانم

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۷۷

دست یافتن شهاب الدین بر اجمیر و نواحی و دیگری از هند

ضمن وقایع سال ۵۸۳ جنگ شهاب الدین غوری در سرزمین هند و شکست او را ذکر کردیم.

او از آن تاریخ تا این سال نسبت به سرداران و سپاهیان غوری که در جنگ هندوستان گریخته و آن خواری و زبونی را از این راه بر خود هموار کرده بودند، در درون خود کینه‌ای سخت احساس می‌کرد.

در این سال از غزنیه بیرون شد و لشکریان خود را گرد آورد و با آنان به جست و جوی دشمن هندی خود که در آن نوبت

شکستش داده بود، روانه گردید.

هنگامی که به پیشاور رسید، شیخی از غوریان که وی را در آن راه رهبری می‌کرد، به خدمتش آمد و به او گفت: «ما نزدیک دشمن رسیده‌ایم و هنوز هیچ کس نمی‌داند به

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۷۸

کجا می‌رویم و با چه کسی سر جنگ داریم. جواب سلام هیچیک از امیران را هم نمی‌دهیم. اینگونه رفتار روانیست.» سلطان شهاب الدین به او گفت:

«این را بدان که من، از وقتی که این کافر شکستم داده، با همسر خود همخوابه نشده‌ام و جامه سپید خود را عوض نکرده‌ام تا امروز که به سر وقت دشمن می‌روم و اعتمادم هم به خدای بزرگ است نه به غوریان و کسان دیگر.

اگر خداوند سبحان مرا و دین خود را یاری داد، از بزرگی و بخشش اوست. اما اگر شکست خوردم، مرا میان فراریان نخواهید یافت اگر چه زیر سم اسبان نابود شوم، شیخ گفت: «به زودی خواهی دید غوریانی که پسر-عموهای تو هستند چه خواهند کرد. جا دارد که با آنان حرف بزنی و سلامشان را جواب دهی.» شهاب الدین نیز چنین کرد و با امیران خود به صحبت پرداخت.

آن در برابر او، از آنچه گذشته بود اظهار افسوس و پشمیانی کردند و گفتند: «به زودی خواهی دید که ما در میدان کارزار چه خواهیم کرد.» و روانه شد تا به جایگاه نخستین پیکار رسید و از آن جا گذشت و تا چهار روز به راه خود ادامه داد و پیش رفت. و چند موضع از شهرهای دشمن را گرفت.

وقتی ملک هندی خبر پیشترای او را شنید، آماده شد و لشکریان خود را گرد آورد و به جست و جوی مسلمانان شتافت.

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۷۹

هنگامی که میان دو لشکر تنها یک منزل فاصله مانده بود، شهاب الدین به عقب برگشت و کافر هندی نیز سر در پی او نهاد و تا چهار منزل او را دنبال کرد.

بعد برای شهاب الدین پیام فرستاد و گفت:

«با من پیمان بیند که دم دروازه غزنه با من جنگ خواهی کرد که من تا آنجا به دنبالت بیایم، و گرنه ما گرانبارتر از آنیم که در پی تو بنشتابیم. مردی مانند تو نباید مثل دزدان داخل شهرها شود و گریزان از آن خارج گردد. این کار پادشاهان نیست.» شهاب الدین پاسخ داد:

«من توانائی جنگ با تو را ندارم.» و همچنان در حال بازگشت به راه خود ادامه داد تا جائی که میان او و شهرهای اسلامی تنها سه روز راه بود. و آن کافر هندی نیز همچنان تعقیش می‌کرد تا در نزدیک مرنده به او رسید.

در این هنگام، شهاب الدین از لشکر خود هفتاد هزار تن را آماده ساخت و به آنان گفت:

«می‌خواهم امشب دور بزند تا حدی که از پشت لشکر دشمن سر در آورید و هنگام نماز بامداد شما از آن سو بتازید و من از این سو.» آنان نیز چنین کردند تا سپیده دمید.

یکی از عادات هنود این بود که تا خورشید نمی‌تاشد از - بسترهای خود دور نمی‌شدند.

از این رو، بامداد که لشکر مسلمانان از هر سو بر ایشان تاخت و کوس‌ها را نواخت، پادشاه هند ملتافت نشد و گفت: «چه کسی با من

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۸۰

این گستاخی را کرده و این سر و صدایها را به راه انداخته؟» بسیاری از هندیان کشته شدند و نشانه‌های پیروزی مسلمانان اشکار گردید.

پادشاه هند که چنین دید اسبی که پیش از آن داشت فرا خواند و سوار شد تا بگریزد.
بزرگان اصحاب او گفتند:

«تو سوگند یاد کرده‌ای که ما را تنها نگذاری و نگریزی.» این را که شنید، از اسب فرود آمد و سوار بر فیل خود شد و بر جای خویش ماند، در حالیکه جنگ به سختی ادامه داشت و یاران او کشته بسیار داده بودند.
سر انجام مسلمانان به پادشاه هند رسیدند و او را گرفتند و اسیر کردند.

با گرفتاری پادشاه هند، شماره کشته‌شدگان و اسیران در میان هندوان رو به فزونی نهاد و جز اندکی از آنان رهائی نیافت.
وقتی آن هندی را پیش شهاب الدین اوردند، حاضر نشد که در برابر او به خاک افتاد.

از این رو یکی از پردهداران شهاب الدین ریش او را گرفت و چنان به سوی زمین کشاند که پیشانی او به زمین خورد.
آنگاه او را در برابر شهاب الدین نشاند.

شهاب الدین از او پرسید:

«اگر تو مرا گرفتار می‌ساختی چگونه با من رفتار می‌کردی؟»
آن کافر پاسخ داد:

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۸۱

«من رشته‌ای از طلا ساخته بودم که با آن ترا در بند کنم.» شهاب الدین گفت:
«ولی ما برای تو ارزشی قائل نیستیم که در بندت کنیم.» مسلمانان از هندیان اموال بسیار و کالاهای گران به غنیمت برداشتند
که از آن جمله چهارده زنجیر فیل بود، یکی همان فیلی که شهاب الدین آن را در پیکار نخستین زخمی کرده بود.
پادشاه هند به شهاب الدین گفت: «اگر تو خواستار شهرهای من هستی، پس دیگر در این شهرها کسی نمانده که آنها را نگاه دارد.

و اگر دارایی مرا می‌خواهی من آنقدر ثروت دارم که همه شتران تو آنها را بار کنند و ببرند.
شهاب الدین، پس از این پیروزی، با پادشاه هند به راه افتاد تا به حصنی رسید که اراده تسخیر آن را کرده بود. آنهم اجمیر بود.

اجمیر و تمام شهرهایی را که نزدیکش بود گرفت و همه را به مملوک خویش، قطب الدین آیک واگذاشت.
آنگاه به غزنه بازگشت و پادشاه هند را نیز کشت

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۸۲

پاره‌ای دیگر از رویدادهای سال

در این سال، امیر الحاج طاشتکین در بغداد دستگیر شد و به زندان افتاد.

او بهترین امیر بود. با حاجیان به دادگری رفتار می‌کرد و رفیق و دوستدارشان به شمار می‌رفت.

نماز و روزه بسیار به جای اورده بود و صدقات و خیرات و مبرات بسیار نیز داشت.

سر انجام، کارهای نیک او در نظر گرفته شد و او از زندان رهائی یافت چنان که ما به خواست خدای بزرگ در جای خود

شرح خواهیم داد.

در این سال سلطان طغرل بن ارسلان بن طغل، پس از درگذشت قزل ارسلان بن ایلدگز، از زندان بیرون آمد.

او و قتلغ اینانج بن پهلوان بن ایلدگز برای جنگ با هم

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۸۳

روبرو شدند.

در این نبرد، اینانج شکست خورد و به ری گریخت.

ما جریان آن را به خواست خدای بزرگ ضمن وقایع سال ۵۹۰ ذکر خواهیم کرد.

در این سال، در ماه رب، امیر سید علی بن مرتضی علوی حنفی، مدرس جامع السلطان، در بغداد درگذشت.

همچنین، در ماه شعبان، ابو علی حسن بن هبة الله بن بوقی، فقیه شافعی واسطی، از جهان رفت.

او از دانشمندان مذهب شافعی بود و مردم از او سود می‌بردند

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۸۴

و قایع سال پانصد و هشتاد و نهم هجری قمری

درگذشت صلاح الدین ایوبی و شمه‌ای از اخلاق و رفتار او

در این سال، در ماه صفر، صلاح الدین یوسف بن ایوب بن شاذی، فرمانروای مصر و شام و جزیره و شهرهای دیگر، از

جهان رخت بربست.

فوت او در دمشق اتفاق افتاد.

صلاح الدین در تکریت به جهان آمده بود و ما ضمن شرح وقایع سال ۵۶۴ سبب انتقال این خانواده از آن جا و دست یافتن

ایشان به مصر را بیان کردیم.

سبب بیماری او آن بود که برای دیدار حاجیان از شهر بیرون رفت و برگشت.

همان روز مريض شد و دچار بیماری حاد گردید. هشت روز بیمار بود و سپس درگذشت. خدا او را بیامزاد.

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۸۵

پیش از بیماری خویش، پسر خود، افضل علی، و برادر خود، ملک العادل ابو بکر، را فرا خوانده بود تا درباره کارهای آینده با ایشان مشورت کند.

به ایشان گفت: «ما تازه از کار فرنگیان آسوده شده‌ایم و در این شهرها دیگر کاری نداریم. اینک از کدام سوی پیشروی

کنیم». برادرش، ملک عادل، توصیه کرد که بر شهر خلاط حمله برد زیرا صلاح الدین به وی وعده داده بود که چنانچه آن جرا را بگیرد، به وی واگذار کند.

ولی پسر او، افضل علی، نظرش این بود که به سرزمین روم، یعنی روم شرقی که به دست فرزندان قلچ ارسلان اداره می‌شد، حمله برند.

در تأیید نظر خود گفت: «آن سرزمین از همه جا شهرهای آباد و لشکر و پول و مال بیشتر دارد و هر چه بخواهیم از آن جا زودتر بدست می‌آید تا از جاهای دیگر. آن جا همچنین در سر راه فرنگیان است و اگر فرنگیان از خشکی به ما بتازند، چنانچه آن جا را گرفته باشیم می‌توانیم از تاخت و تازشان جلوگیری کنیم.» صلاح الدین گفت: «هر دوی شما کوتاه نظر و کم همت هستید چون در عین حال به هر دو جا می‌توان حمله برد. اینک من به سرزمین روم می‌روم.» آنگاه به برادر خود گفت: «یکی از فرزندان من و قسمتی از لشکریان مرا بردار و به سوی خلاط حرکت کن. من هم همینکه از کار سرزمین روم فراغت یافتم پیش شما خواهم آمد تا با هم به

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۸۶

آذربایجان وارد شویم و به شهرهای ایران بپیوندیم چون در آن جا کسی نیست که مانع ورود ما شود.» بعد به برادر خویش، ملک عادل، اجازه داد تا به کرک برود که به وی تعلق داشت.

به او گفت: «در آن جا خود را آماده کن و برای حرکت حاضر شو.» وقتی ملک عادل به سوی کرک روانه شد، صلاح الدین بیمار گردید و پیش از بازگشت او درگذشت.

صلاح الدین، که خدایش بیامرزاد، جوانمرد، بربار، خوشخوی و فروتن بود.

در برابر آنچه نمی‌پسندید، شکیباتی می‌کرد. بسیار اتفاق می‌افتد که گناهان یاران خویش را نادیده می‌گرفت. اگر می‌شنید که یکی از ایشان کار ناپسندی کرده، بر او خشم نمی‌گرفت و نمی-گذاشت او بداند که از کارش خبردار شده است. شنیدم که روزی نشسته بود و گروهی نیز در نزدش حضور داشتند. یکی از مملوکان وی سر موزه [۱] خویش را به سوی مملوک دیگری پرتاب کرد.

لنگه کفش به او نخورد و به طرف صلاح الدین رفت. به او هم اصابت نکرد و در نزدیک وی افتاد.

صلاح الدین به سوی دیگری روی کرد و با همنشین خود به

[۱]- سر موزه کفشه بود که روی کفش می‌پوشیدند.

(آندراج)

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۸۷

گفت و گو پرداخت تا وانمود کند که متوجه آن حرکت نشده است.

یک بار هم آب خواست و برایش نیاوردنند. در یک مجلس پنج بار این خواهش را تکرار کرد و آب به دستش ندادند. آخر گفت: «رفقا، به خدا تشنجی مرا کشت.» بعد آب اوردند و نوشید و از سستی و غفلتی که در این کار کرده بودند روی

در هم نکشید.

یک بار به بیماری سختی دچار گردید که باعث شایعه مرگ او شد.

پس از آن که بهبود یافت و دوره نقاوت را می‌گذراند به گرمابه رفت.

آب داغ بود. از این رو آب سرد خواست. خدمتکار وی آب سرد آورد. قسمتی از آب به زمین ریخته شد. مقدار کمی از آن

را هم روی سر خود ریخت ولی چون در اثر بیماری ناتوان شده بود از سردی آب، آزرده گردید.

بعد، باز هم آب سرد خواست و خدمتکارش بار دیگر آب سرد آورد.

نzdیک او که رسید طاس واژگون شد و بر زمین افتاد و همه آب آن روی صلاح الدین ریخت چنان که از سردی آن چیزی نمانده بود که به هلاک رسد.

در برابر آن بی مبالاتی بیش از این واکنش نشان نداد که به غلام گفت: «اگر می‌خواهی مرا بکشی، بگو!» غلام پوزش خواست و صلاح الدین نیز دیگر چیزی نگفت.

بدل و بخشش او انقدر زیاد بود که هرگز از هیچ خرجی

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۸۸

دریغ نمی‌ورزید.

دلیل بخشندگی او همین بس که وقتی از جهان رفت، در خزانه‌های خود جز یک دینار صوری و چهل درهم ناصری باقی نگذاشته بود.

شنیدم طی مدتی که در عکا سرگرم پیکار با فرنگیان بود، بجز شتر، هیجده هزار راس از چارپایان، مانند اسب و استر، به کار انداخت و از دست داد.

اما طلا و سلاح و جامه بقدرتی پخش کرد که به شمار در نمی‌آید.

هنگامی هم که دولت علویان مصر منقرض شد، از ذخایر بی‌شمار ایشان هر چه برگرفته بود، همه را پخش کرد و به مصرف رساند.

فروتنی او صلاح الدین آشکارا نشان می‌داد که با هیچیک از یاران خود تکبر نمی‌ورزد. و بر ملوکی که تکبر و خودپسندی داشتند خرد می‌گرفت.

فقیران و صوفیان به حضورش می‌آمدند. و برای ایشان مجلس سماع ترتیب می‌داد.

هر گاه که یکی از آنان به رقص یا سمعای بر می‌خاست، صلاح الدین نیز به خاطر او می‌ایستاد و تا وقتی که درویش از رقص و سمعای خود فراغت نمی‌یافت و نمی‌نشست، او نیز نمی‌نشست.

صلاح الدین چیزی نمی‌پوشید که شرع مکروه می‌شمرد.

درباره امور دینی و مسائل شرعی علم و معرفت داشت. احادیث بسیار

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۸۹

شنیده بود و نقل می‌کرد.

بر رویهم از مردان کمیاب و کم نظری زمان خود بود. رفتار نیک و کردار پسندیده بسیار داشت. با کافران پیکارهای بزرگ کرده بود و پیروزیهای وی دلیل این مطلب به شمار می‌رفت.

هفده پسر از خود بر جای نهاد

الکامل / ترجمه، ج، ۳۰، ص ۹۰

احوال خاندان و فرزندان صلاح الدین پس از درگذشت او هنگامی که صلاح الدین در دمشق از جهان رفت، پسر بزرگ او، الافضل نور الدین علی، در آن جا با او بود. صلاح الدین در زندگی خود چند بار همه سرداران و سپاهیان خود را سوگند داده بود که پس از وی جانشینی افضل را پیذیرند و نسبت به وی وفادار باشند.

از این رو، پس از درگذشت صلاح الدین، افضل علی فرمانروای دمشق و ساحل و بیت المقدس و بعلبک و صرخد و بصری و بانیاس و هونین و تبینی و همه توابع تا داروم شد.

پسر دیگر صلاح الدین، الملک العزیز عثمان، در مصر بود و پس از درگذشت پدر خویش بر آن سرزمین دست یافت و فرمانروائی خویش را در آن جا استقرار بخشدید.

پسر دیگرش، الظاهر غازی که در حلب بود، بر آن جا و همه توابع آن، مانند حارم، تل باشر، اعزام، بربزیه، درب ساک، منج و غیره تسلط یافت.

الکامل / ترجمه، ج، ۳۰، ص ۹۱

محمود، پسر تقی الدین عمر، هم که در حماة بود، به وی گروید و به فرمانبرداری او در آمد. شیرکوه بن محمد بن شیرکوه نیز، که در حمص بود، به اطاعت ملک الافضل در آمد.

ملک عادل، ابو بکر بن ایوب، برادر صلاح الدین ایوبی، در کرک به سرمه بردا، و چنان که پیش از این گفتیم، تازه بدان جا رفته بود.

او در آن جا ماند و به اطاعت هیچیک از پسران برادر خود در نیامد و نزد هیچیک حضور نیافت.

ملک افضل کسی را پیش عادل فرستاد و از او درخواست کرد که به نزد وی بیاید. وعده‌های نیز بدو داد. ولی عادل از رفتن به پیش او خودداری کرد.

از این رو، ملک افضل بار دیگر برای وی پیام فرستاد و او را از نیروی ملک عزیز، فرمانروای مصر، همچنین، از اتابک عز الدین، صاحب موصل، ترساند.

اتابک عز الدین مسعود، فرمانروای موصل، چنانکه بعد خواهیم گفت، تازه از موصل به سوی شهرهای عادل که در جزیره قرار داشتند، رفته بود.

بنابر این ملک افضل برای ملک عادل، عمومی خود، پیام فرستاد که: «اگر پیش من بیائی، سرداران و سپاهیان خود را آماده خواهم ساخت و به سوی شهرهای تو خواهم آمد و آنها را حفظ خواهم کرد. ولی اگر در آن جا بمانی، برادرم، ملک عزیز، به تو حمله‌ور خواهد شد زیرا میان شما دو تن دشمنی و کینه‌ای وجود دارد.

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۹۲

اگر اتابک عز الدین هم بر شهرهای تو دست یابد، برای او جز شام دیگر مانعی نخواهد ماند.» ضمناً به فرستاده خود گفت: «اگر ملک عادل حاضر شد با تو پیش من بیاید که چه بهتر! و گرنه، به او بگو: من دستور دارم که چنانچه همراه من نیائی به مصر پیش ملک عزیز بروم و با او از طرف ملک افضل در هر چه بخواهد، پیمان بیندم و سوگند یاد کنم.» وقتی فرستاده او به پیش ملک عادل رفت و پیغام خود را گزارد ملک عادل بدو وعده رفتن داد. فرستاده، وقتی دید که ملک عادل فقط وعده می‌دهد، آنچه به وی درباره همدستی ملک افضل و ملک عزیز، گفته شده بود، به ملک عادل باز گفت.

ملک عادل که کار را چنین دید، ناچار همراه او روانه دمشق گردید.

ملک افضل علی، فرمانروای دمشق، لشکری که داشت، آماده ساخت. و برای فرمانروایان حمص و حماة و برادر خود، ملک ظاهر که در حلب بود، پیام فرستاد و توصیه و تشویق کرد که سرداران و سپاهیان خویش را همراه ملک عادل به شهرهای جزیره گسیل دارند تا نگذارند که آن نواحی به دست فرمانروای موصل بیفتند. ملک افضل، ضمناً آنان را ترساند که اگر به این کار اقدام نکنند، زیان خواهند دید. از سخنانی که به برادر خود، ظاهر غازی صاحب حلب، گفت، این بود:

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۹۳

خدا اگر اتابک عز الدین مسعود حران را بگیرد، مردم حلب بر تو خواهند شورید و ترا از آن جا بیرون خواهند کرد. و تو هنوز به فکر چاره نیستی. در صورت پیروزی اتابک، اهل دمشق با من نیز همین رفتار را خواهند کرد.» این سخنان مؤثر افتاد و دو برادر در فرستادن قشون همراه ملک عادل با یک دیگر همداستان شدند. بدین گونه، لشکریان خود را بسیج کردند و برای ملک عادل فرستادند که تازه از رود فرات گذشته بود. لشکریان ایشان، در نواحی شهر رها، در مرغزار ریحان، اردو زدند. ما به خواست خدای بزرگ به زودی از آنچه درین باره روی داد، سخن خواهیم گفت

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۹۴

رفتن اتابک عز الدین مسعود به سوی شهرهای ملک عادل و بازگشت وی به سبب بیماری وی وقتی خبر درگذشت صلاح الدین ایوبی به گوش اتابک عز الدین مسعود بن مودود بن زنگی، فرمانروای موصل، رسید، از میان یاران خویش درست اندیشان را برای کنکاش گرد آورد. یکی از ایشان مجاهد الدین قایماز، بزرگ دولت او بود که مقدم بر همه اهل دولت شمرده می‌شد و در بین آنان از سوی عز الدین مسعود نیابت داشت.

عز الدین مسعود درین مجمع رأی ایشان را پرسید که چه باید کرد؟
همه خاموش ماندند.

یکی از آنان، که مجید الدین ابو السعادات مبارک برادر من بود، گفت:

«من اینطور صلاح می‌بینم که زود با گروه اندکی از سواران

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۹۵

زبده و یاران ویژه خود حرکت کنی و به دیگران هم دستور دهی که بعد به تو ملحق شوند. و آنچه را هم که برای بسیج سپاه لازم است در اختیار کسی که مأمور این کار خواهد شد بگذاری تا وسائل کار را فراهم کند و بالشکریان خویش در نصیبین به تو بپیوندد.

به فرمانروایان اطراف نیز، مانند مظفر الدین بن زین الدین فرمانروای اربل، و سنجرشاه، برادرزاده‌ات، که صاحب جزیره ابن عمر است، و برادرت عماد الدین که صاحب سنجار و نصیبین است نامه بنویسی و حرکت خود را اطلاع دهی و از ایشان یاری بخواهی و در برابر مساعدتی که می‌کنند، به فید سوگند و عده دهی که هر چه بخواهند در اختیارشان خواهی گذاشت.

آن وقتی ببینند که تو حرکت کرده‌ای بیمناک خواهند شد.

برادرت که صاحب سنجار و نصیبین است، اگر به نامه تو پاسخ مساعد داد و با تو موافقت کرد که چه بهتر! و گرنه کار خود را از فتح نصیبین آغاز می‌کنی و آن جا را میگیری و کسی را در آنجا می‌گمارد که حفظش کند.

بعد به سوی خابور می‌روی و خابور را هم که تعلق بدو دارد میگیری و به یک نفر می‌سپاری.

آنگاه لشکر خابور را در برابر برادرت قرار می‌دهی تا اگر برادرت خواست حرکت کند، از حرکت او جلوگیری نمایند. یا به رقه حمله می‌کنی چون رقه نمی‌تواند از خود دفاع کند.

بعد به حران و رها می‌رسی. در این دو جانیز نه کسی هست

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۹۶

که از آنها نگهداری کند، نه فرمانروائی است، نه لشکری، نه ذخیره‌ای. زیرا ملک عادل این دو را از پسر تقی الدین گرفت و در آن حدود نماند که کار آنها را سر و سامان دهد و وضع آنها را اصلاح کند. مردم حران و رها نیز به نیروی خود متکی بوده و فکر نکرده‌اند که چنین حادثه‌ای پیش آید.

وقتی از این سوی فراغت یافتی، بر می‌گردی به سوی کسی که از فرمانبرداری تو سرپیچیده، و با او می‌جنگی. در پشت سرت هم کسی نیست که از آن بترسی چون سرزمین تو بزرگ و پهناور است و اگر کسی هم در پشت سرت باشد قابل توجه نیست.» مجاهد الدین قایماز گفت:

«بهتر است به فرمانروایان اطراف نامه بنویسیم و از ایشان دلجوئی کنیم و در خصوص رفتن به جنگ نظرشان را بخواهیم.» برادرم به او گفت: «آن وقت، اگر توصیه کردن که از رفتن به جنگ خودداری کنیم، نظرشان را می‌پذیرید؟» گفت: «نه!» گفت: «پس آنها جز به ترک جنگ رای نخواهند داد چون از این قدرت می‌ترسند و نمی‌خواهند با آن در افتند. یقین دارم تا وقتی که شهرهای جزیره بی‌صاحب و لشکر است با شما مغالطه و کجدار و مریز خواهند کرد و وقتی در آن حدود کسی پیدا شود که حفظش کند، دشمنی خود را با شما اشکار خواهند ساخت.» برادر من، وقتی دید مجاهد الدین قایماز به حرفی که زده علاقه نشان می‌دهد، دیگر بیش از آن چیزی نگفت.

آخر به این نتیجه رسیدند که به فرمانروایان اطراف نامه

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۹۷

بنویسند، و نامه نوشتد.

نظر همه آنان این بود که از حرکت برای جنگ خودداری شود تا بینند کار فرزندان صلاح الدین و عمومی ایشان به کجا خواهد کشید.

atabak uz al-din va yaranesh ke ain pasx ra shenidند، na amid shdند.

بعد، مجاهد الدین، پی در پی با عmad الدین، صاحب سنجار، نامه‌نگاری کرد و به او وعده می‌داد و از او دلجوئی مینمود تا او را به سوی خود بکشاند.

در حالیکه آنان سرگرم رد و بدل کردن پیک و پیام بودند، نامه ملک عادل از منزلی نزدیک دمشق رسید.
او تازه از دمشق به سوی شهرهای خویش روانه شده بود.

نامه وی حاکی از این بود که برادرش، صلاح الدین، بدرود زندگی گفته و فرمانروائی شهرهای شام به پسر او، ملک افضل، رسیده و مردم نیز در فرمانبرداری از او اتفاق کرده‌اند. و او (یعنی ملک عادل) نیز اداره امور دولت ملک افضل را عهده‌دار است. ملک افضل وی را با سپاهی انبوه که شماره آن بسیار است برای حمله به ماردین فرستاده زیرا شنیده که فرمانروای ماردین متعرض بعضی از قریبه‌های شده که تعلق به وی داشته است.

ملک عادل در نامه خویش بسیاری از اینگونه سخنان نوشته بود.

در موصل گمان برداشت که راست می‌گوید و در سخن او

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۹۸

شکی نیست. این بود که از اندیشه حرکت برای جنگ برگشتند و سست شدند.

بعد جاسوسانی را فرستادند تا در این باره به تحقیق پردازنند.

جاسوسان خبر یافتند که ملک عادل در اطراف حران است و همه لشکریان او در دویست چادرند و بیش از این هم نیستند.

از این رو برگشتند و موضوع را خبر دادند. به شنیدن این اخبار دوباره در صدد برآمدند که عازم جنگ شوند.

تا وقتی که میان آنان و عmad الدین، صاحب سنجار، قول و قرارهای گذاشته شد، لشکریان شام که ملک افضل و دیگران

برای ملک عادل فرستاده بودند، بدرو رسیدند.

از این رو عmad الدین، صاحب سنجار، از حرکت خودداری کرد. ولی اتابک عز الدین مسعود از موصل به نصیبین رفت و

در آن جا با برادر خود، عmad الدین، ملاقات کرد.

از آن جا با لشکریان خویش از برابر سنجار گذشتند و به سوی رها رفتند.

ملک عادل که نزدیک رها در مرج الریحان اردو زده بود، از ایشان سخت ترسید.

اتابک عز الدین مسعود، همینکه به تل موزن رسید گرفتاری بیماری اسهال گردید و چند روز در آن جا به سر برد و ناتوان

شد و از رفتن بازماند، و چون خون بسیار از او می‌رفت، بر جان خود بیمناک شد و لشکریان را به برادر خویش، عmad

الدین، سپرد و خود، تنها با دویست سوار، برگشت در حالیکه مجاهد الدین قایمaz و برادر

الکامل / ترجمه، ج، ۳۰، ص ۹۹

من، مجذ الدین، نیز با او بودند.

همینکه به دنیسر رسید، ناتوانی بر او چیره شد. از این رو، برادر مرا فرا خواند و وصیت خود را نوشت.

بعد به سوی موصل روانه شد و اول ماه رجب، به حال بیماری، داخل موصل گردید

الکامل / ترجمه، ج، ۳۰، ص ۱۰۰

در گذشت اتابک عز الدین مسعود و شمه‌ای از اخلاق و رفتار او

در این سال، اتابک عز الدین مسعود بن مودود بن زنگی بن اقسنقر، فرمانروای موصل در گذشت.

وفات او در موصل اتفاق افتاد.

پیش ازین گفتم که او بیمار به موصل برگشت. در موصل تا بیست و نهم ماه شعبان همچنان دچار بیماری بود تا

در گذشت. حدا او را بیامرزاد.

جسد او در مدرسه‌ای که روبروی دارالحکومه ساخته بود، به خاک سپرده شد.

بیش از ده روز بود که جز ادای شهادتین و خواندن قرآن سخنی بر زبان نمی‌راند و اگر جز اینها سخنی می‌گفت، از خدا

طلب بخشنایش می‌کرد. بعد، برگشت به جائی که سرنوشت برایش در نظر گرفته بود.

بدین گونه، فرجام نیک نصیب او شد. خداوند از او خرسند باد.

الکامل / ترجمه، ج، ۳۰، ص ۱۰۱

او که خدایش بیامرزاد، نیک نهاد بود و نیکی و مهربانی بسیار می‌نمود به ویژه درباره شیوخ و بزرگانی که به پدرش

خدمت کرده بودند.

با نیکی و احسان و پاداش و داد و دهش از ایشان نگهداری می‌کرد و اندرزشان را به کار می‌بست.

نیکوکاران را دیدار می‌کرد و به خود نزدیک می‌ساخت و میانجیگری ایشان را می‌پذیرفت.

بردبار بود و کم به کسی سخت می‌گرفت و کیفر می‌داد.

حیای بسیار داشت و با کسی که همنشین وی بود، سخن نمی‌گفت، مگر هنگامی که او را خاموش می‌یافت.

از بسیاری شرم و جوانمردی، هرگز به کسی که چیزی از او خواسته بود، «نه» نمی‌گفت.

به زیارت خانه خدا رفته، و در مکه- که خدا نگهبانش باد- خرقه تصوف پوشیده بود.

این خرقه را هر شب می‌پوشید و به مسجدی که در خانه خود ساخته بود، می‌رفت و نزدیک به پاسی از شب را به نماز

خواندن می‌گذراند.

نازکدل بود و با مردم مهر می‌ورزید.

از زبان او برایم حکایت کردند که روزی گفت: «دیشب، زیاد بی خوابی کشیدم چون صدای گریه و سوگواری زنی را

شنیدم و گمان بردم که این پسر فلان کس است که مرده زیرا شنیده بودم او بیمار است.

دلم گرفت و از بستر برخاستم و بر روی بام به گردش

الکامل/ترجمه، ج، ۳۰، ص ۱۰۲

پرداختم.

وقتی که دیدم بانگ گریه و زاری همچنان به گوش می‌رسد، خدمتگاری را به پاسدار خانه فرستادم. و او از آن جا کسی را روانه کرد تا خبری بیاورد.

او رفت و برگشت و کسی را نام برد که من او را نمی‌شناسم.

لذا از نگرانی من تا اندازه‌ای کاسته شد و به خواب رفتم.» مردی که او گمان می‌برد، پسرش مرده، از یاران وی نبود و از رعایای وی بود.

جا داشت که درگذشت او عقب‌تر ذکر شود ولی ما آن را جلو انداختیم تا خبرهایی که مربوط به او بود دنبال هم قرار گیرند

الکامل/ترجمه، ج، ۳۰، ص ۱۰۳

کشته شدن بکتمر صاحب خلاط

در این سال، در اول ماه جمادی الاولی، بکتمر فرمانروای خلاط، کشته شد. میان کشته شدن او و مرگ صلاح الدین ایوبی دو ماه فاصله بود.

او از مرگ صلاح الدین بیش از اندازه اظهار خوشوقتی و شادمانی می‌کرد. از این رو، خدای بزرگ، او را نیز مهلت زندگی نداد.

هنگامی که خبر درگذشت صلاح الدین را شنید، شاد شد و شادی بسیار کرد.

یک اورنگ شاهی ساخت و بر آن نشست و خود را «سلطان معظم صلاح الدین» لقب داد. پیش از آن لقبش «سیف الدین» بود، و آن را عوض کرد.

نام خود را نیز «عبد العزیز» نهاد.

از او بی‌خردی و دیوانگی آشکار گردید. خود را آماده ساخته بود که به میافارقین حمله برد و آنجا را محاصره کند که

الکامل/ترجمه، ج، ۳۰، ص ۱۰۴

مرگش فرا رسید.

سبب کشته شدن او این بود که هزار دیناری، که او هم از مملوکان شاه ارمن ظهیر الدین، به شمار می‌رفت. توانایی یافته و کارش بالا گرفته و شماره کسانش افرون شده بود.

او با دختر بکتمر زناشوئی کرد، بعد هم در صدد برآمد که مستند فرمانروائی وی را به چنگ آورد، از این رو، کسی را گماشت تا خون او را بریزد.

پس از کشته شدن بکتمر، هزار دیناری بر خلاط و توابع آن دست یافت.

بکتمر مردی دیندار و نیکوکار و پرهیزگار بود، نیکی و پارسائی بسیار می‌کرد و صدقه بسیار می‌داد.

دوسدار اهل دین و صوفیان بود. به آنان مال فراوان می‌بخشید، با ایشان، و همچنین با سایر افراد رعیت خود نزدیک بود. همه او را دوست داشتند.

جوانمرد و دلیر بود و با مردم دادگری و نیکرفتاری می‌کرد

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۰۵

برخی دیگر از رویدادهای سال

در این سال، ملک شهاب الدین، فرمانروای غزنی، در پیشاور زمستان را به سر برد و مملوک خود، ایبک، را با لشکریان بسیار بسیج کرد و او را به داخل شهرهای هندوستان فرستاد تا غنائمی به چنگ آورد و اسیرانی را بگیرد و تا آنجا که ممکن است، شهرهایی را بگشاید.

ایبک داخل خاک هند شد، و خارج گردید و با لشکریان خویش سالم بازگشت در حالی که دستهای ایشان از غنائم پر شده بود.

در این سال، در ماه رمضان، سلطانشاه، فرمانروای مرو و برخی دیگر از شهرهای خراسان، زندگانی را بدروع گفت.

پس از درگذشت او، برادرش، علاء الدین تکش، شهرهای او را گرفت.

ما اگر خدای بزرگ بخواهد، جریان این واقعه را به زودی

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۰۶

ضمن وقایع سال ۵۹۰ هجری قمری باز خواهیم گفت.

در این سال، خلیفه عباسی الناصر لدین الله دستور داد تا کتابخانه‌ای در مدرسه نظامیه بغداد بسازند.

پس از پایان ساختمان کتابخانه، هزارها کتاب گرانها را که همانندش یافت نمی‌شد بدانجا منتقل کرد.

در این سال، در ماه ربیع الاول، ساختمان کاروانسرائی که در حریم طاهری، در قسمت غربی بغداد بر کنار دجله، می‌ساختند به پایان رسید.

این کاروانسرا نیز به فرمان خلیفه، الناصر لدین الله، ساخته شده بود. و از بهترین سراهای به شمار می‌رفت.

در این کاروانسرا نیز مقدار زیادی از بهترین کتابها منتقل گردید.

در این سال، خلیفه عباسی، الناصر لدین الله دژی را در خاک خوزستان گشود.

سبب تسخیر این دژ آن بود که سوسیان بن شمله، صاحب آن، یک نفر دژدار را به نگهبانی قلعه گماشت. او با سربازانی که در قلعه بودند بدرفتاری می‌کرد.

ناچار یکی از آنان به نیرنگ او را کشت.

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۰۷

پس از کشته شدن او، اهل دژ، خود را هوادار خلیفه خوانندند.

خلیفه نیز لشکری فرستاد و دژ را گرفت.

در این سال، دو ستاره بزرگ در آسمان فرود آمد و از آنها بانگی بلند و ترساننده شنیده شد.

این پس از طلوع فجر بود.

روشنائی آن دو ستاره از فروغ ماه و روشنی روز بیش تر بود.

در این سال، امیر داود بن عیسیٰ بن محمد بن ابو هاشم، امیر مکه، درگذشت.

همیشه امارت مکه گاهی بدست او و گاهی به دست مکث، برادرش، بود تا هنگامی که او از جهان رفت.

در این سال، ابو الرشید حاسب بغدادی، زندگی را بدرود گفت.

او را خلیفه عباسی، الناصر لدین الله، برای پیغمگزاری به موصل فرستاده بود و در آن جا درگذشت

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۰۸

۵۹۰ وقایع سال پانصد و نودم هجری قمری

جنگ میان ملک شهاب الدین و ملک بنارس هند

ملک شهاب الدین غوری، فرمانروای غزنه، مملوک خود، قطب الدین ایلک، را مجهز ساخته و به سرزمین هند برای جنگ

فرستاده بود.

قطب الدین ایلک داخل هند شد و در آنجا گروهی را کشت و گروهی را اسیر کرد و غنائمی به چنگ آورد و بازگشت.

ملک بنارس از همه ملوک هندوستان بزرگتر بود و قلمرو فرمانروائی وی از مرز چین تا سرزمین ملایا طول، و از دریا به

اندازه ده روز راه تا لاهور عرض آن بود.

او فرمانروائی بزرگ بود و همینکه خبر دستبرد قطب الدین ایلک را شنید، لشکریان خویش را گرد آورد و بسیج کرد و به

قصد

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۰۹

تسخیر شهرهای اسلامی روانه شد.

در سال ۵۹۰ وارد قلمرو شهاب الدین غوری گردید.

شهاب الدین برای پیکار با او، از غزنه با لشکریان خویش به راه افتاد.

دو لشکر در کنار ماجون، که رود بزرگی همانند دجله در موصل بود، با هم رو برو شدند.

با آن هندی (یعنی ملک بنارس) هفتصد فیل بود. شماره سربازان او نیز می‌گفتند به هزار هزار (یا یک میلیون) نفر می‌رسید.

در سپاهیان او گروهی از سرداران مسلمان دیده می‌شدند که از روزگار سلطان محمود سبکتکین، نیاکان و پدرانشان در آن

شهرها به سر برده و خود نیز در آن سرزمین به جهان آمده بودند، آئین اسلام را به جای می‌آوردند و نماز می‌گزارند و

کارهای نیک می‌کردند.

مسلمانان و هنود، همینکه با هم رو برو شدند، به چنگ پرداختند.

کافران به سبب فرونی شماره افرادشان، و مسلمانان به خاطر دلاوری و شجاعتشان پایداری کردند.

سر انجام کافران شکست خوردن و گریختند و مسلمانان پیروزی یافتند و از هندوان به حدی کشتند که زمین از لشههای

آن پر شد و بوی گند گرفت.

مسلمانان جز بچه‌ها و زنان جوان اسیر نمی‌گرفتند و مردان را می‌کشند.

الکامل/ترجمه، ج، ۳۰، ص ۱۱۰

از هندوان نود زنجیر فیل گرفتند و باقی فیلان، برخی کشته شدند و برخی گریختند.

فرمانروای هند، یعنی ملک بنارس، هم به قتل رسید و هیچ کس او را نشناخت. فقط دندانهای وی ریشه‌اش سست شده

بود و روی آنها طلا کشیده بودند. با این نشانی توانستند جسد او را میان اجساد سایر کشته‌شدگان باز شناسند.

همینکه هندوان شکست خوردن و گریختند، شهاب الدین وارد شهرهای بنارس گردید و خزانی را که به دست اورد بر

هزار و چهارصد شتر بار کرد و به غزنه برد.

فیل‌هایی را هم که گرفته بود، همراه داشت. میان آنها یک فیل سفید نیز وجود داشت.

کسی که آن فیل را دیده بود برای من گفت:

«وقتی آن فیلان را گرفتند و پیش شهاب الدین بردنده، به آنها فرمان داده شد که در برابر ملک به خاک بیفتند و تعظیم کنند.

همه سر فرود اوردنده و به خاک افتادند جز آن فیل سپید که تعظیم نکرد.» از این که می‌گوئیم فیلان تعظیم می‌کنند کسی

نباشد تعجب کند چون وقتی چیزی به آنها گفته می‌شود، معنی آن را می‌فهمند.

من خود در موصل فیلی را دیدم که پیلبان با او حرف می‌زد و فیل، هر دستوری را که او می‌داد، به کار می‌بست

الکامل/ترجمه، ج، ۳۰، ص ۱۱۱

کشته شدن سلطان طغل و دست یافتن خوارزمشاه به ری و درگذشت برادرش، سلطانشاه

ضمن شرح وقایع ۵۸۸، خارج شدن سلطان طغل بن الب- ارسلان بن طغل بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان

سلجوqi را از زندان، و دست یافتن او بر همدان و غیره را ذکر کردیم.

میان او و قتلغ اینانج بن پهلوان، صاحب آن شهرها جنگی در گرفته بود که در آن قتلغ اینانج شکست خورد و به ری

پناهنده شد.

طغل نیز رهسپار همدان گردید.

قتلغ اینانج، پس از شکستی که خورد، برای خوارزمشاه علاء الدین تکش پیام فرستاد و از او یاری خواست.

علاء الدین تکش نیز به سال ۵۸۸ با لشکریان خویش به نزد او شتافت.

الکامل/ترجمه، ج، ۳۰، ص ۱۱۲

همینکه آن دو بهم نزدیک شدند، قتلغ اینانج از فرا خواندن خوارزمشاه به نزد خود پشیمان شد و بر جان خویش بیمناك

گردید.

ناچار از پیش او گریخت و به دژی که داشت پناه برد.

خوارزمشاه نیز به ری رسید و آن جا را گرفت. قلعه طبرک را هم محاصره کرد و دو روزه آن را گشود.

سلطان طغل به او نامه نگاشت و این دو با یک دیگر صلح کردند.

ری نیز در دست خوارزمشاه باقی ماند و او لشکری را گماشت که آن جا را نگهداری کند.

آنگاه به خوارزم بازگشت زیرا به او خبر رسید که برادرش سلطانشاه به خوارزم حمله برده است. از بیم آنکه مبادا خوارزم از دست برود، در حرکت شتاب ورزید، ولی در راه خبردار شد که اهل خوارزم از پیشروی سلطانشاه جلوگیری کرده‌اند چنانکه او نتوانسته بدانجا نزدیک شود، و زیان دیده بازگشته است. علاء الدین تکش، زمستان را در خوارزم به سر برد و همینکه سرما پایان یافت، به سال ۵۸۹ روانه مرو شد تا کار برادر خود را بسازد.

ولی پیک و پیام‌هایی درباره صلح، میان آنان رد و بدل گردید. و هنگامی که سرگرم گفت و گوی صلح بودند، از سوی کسی که قلعه سرخس را برای سلطانشاه نگهبانی می‌کرد، فرستاده‌ای به خدمت علاء الدین تکش خوارزمشاه رسید و پیغام نگهبان قلعه را رساند که خوارزمشاه را دعوت کرده بود تا قلعه را به وی تسليم کند،

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۱۳

زیرا از سرور خود، سلطانشاه، نگرانی و نفرت داشت.

خوارزمشاه به دریافت این پیام، شتابان پیش او رفت و قلعه را تحویل گرفت. نگهبان قلعه نیز در شمار فرمانبرداران وی در آمد.

سلطانشاه، وقتی که این خبر را شنید، دست و دلش سرد شد و افسردگی او فزونی یافت و در پایان ماه رمضان سال ۵۸۹ درگذشت.

خوارزمشاه همینکه از مرگ او آگاهی یافت، بیدرنگ به مرو شتافت و آن جا را گرفت. همچنین، سراسر قلمرو برادر خود، سلطانشاه، را با- گنجینه‌هایی که داشت، تصرف کرد. برای پسر او، علاء الدین محمد، نیز که در آن هنگام قطب- الدین لقب داشت پیام فرستاد و او را نزد خود خواند و به حکمرانی نیشابور گماشت.

به پسر بزرگترش هم حکومت مرو را داد و این در ماه ذی الحجه سال ۵۸۹ بود. همینکه سال ۵۹۰ فرا رسید، سلطان طغرل آهنگ ری کرد و در آن جا به کسانی که از یاران خوارزمشاه بودند، حمله برد. قتلغ اینانج بن پهلوان از دست او گریخت و برای خوارزمشاه پیام فرستاد و از آنچه گذشته بود پوزش خواست و بار دیگر از او یاری جست.

همزمان با این موضوع، فرستاده خلیفه عباسی الناصر لدین الله، به خدمت خوارزمشاه رسید و پیام خلیفه را رساند که از دست سلطان طغرل شکایت می‌کرد و از خوارزمشاه می‌خواست که به شهرهای وی

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۱۴

حمله برد و آنها را بگیرد.

فرستاده خلیفه، فرمانی هم به خوارزمشاه تقدیم کرد که به موجب آن خلیفه الناصر لدین الله آن شهرها را در اختیار وی گذارد بود.

بنابر این علاء الدین تکش خوارزمشاه از نیشابور رهسپار ری گردید.

قتلغ اینانج و کسانش نیز بدبو پیوستند و با او روانه شدند.

هنگامی که خبر رسیدن آنها را سلطان طغرل شنید، لشکریانش پراکنده بودند و او چندان درنگ نکرد که آنان را گرد هم اورد. بل یا همان کسانی که با خود داشت، به جنگ خوارزمشاه شتافت.

به او گفتند: «این کاری که تو می‌کنی، خردمندانه نیست، و جا دارد که لشکریان خود را گردآوری.» نپذیرفت زیرا به دلاوری خویش مغorer بود، و راه خود را دنبال کرد و به پایان رساند.

دو لشکر در نزدیک ری با هم رو برو شدند، و طغرل، خود به میانه لشکر خوارزمشاه حمله برد. چیزی نگذشت که او را در میان گرفتند و از اسب به زیر افکنندند و کشتنند.

این واقعه در بیست و چهارم ماه ربیع الاول روی داد.

سر سلطان طغرل را پیش خوارزمشاه برند و او همان روز آن را به بغداد فرستاد که آن را چند روز بر دروازه نوبی آویختند.

پس از کشته شدن سلطان طغرل، علاء الدین تکش خوارزمشاه به همدان رفت و بر سراسر آن شهرها دست یافت.

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۱۵

خلیفه الناصر لدین الله، همراه وزیر خود، مؤید الدین بن قصاب لشکری برای کمک به خوارزمشاه، همچنین خلعت‌هائی برای او فرستاده بود.

مؤید الدین با لشکر خویش در یک فرسنگی همدان فرود آمد.

خوارزمشاه برایش پیام فرستاد و او را به نزد خود فرا خواند.

مؤید الدین پاسخ داد، «جا دارد که تو پیش من بیانی و خلعت خلیفه را در خیمه من پوشی.» در این باره پیک و پیام‌هائی میان آن دو رد و بدل شد، و یاران علاء الدین تکش بدلو گفتند: «وزیر خلیفه برای تو دامی گسترده تا در آن جا روی و تو را بگیرد.» خوارزمشاه هم به قصد دستگیر کردن مؤید الدین به راه افتاد.

مؤید الدین بر جان خویش بیمناک شد و از پیش او گریخت و به یکی از کوهها پناه برد.

خوارزمشاه از تعقیب او خودداری کرد و به همدان بازگشت.

و پس از تصرف همدان و سایر شهرهای آن حدود، آنها را به قتلغ اینانج سپرد.

بسیاری از آنها را نیز تیول مملوکان خویش ساخت و امیر میاجق را به ریاست ایشان گماشت و به خوارزم برگشت

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۱۶

رفتن وزیر خلیفه به خوزستان و دست یافتن او بر آن استان

در این سال، در ماه شعبان، خلیفه عباسی الناصر لدین الله، به مؤید الدین ابو عبد الله محمد بن علی، معروف به ابن قصاب، خلعت وزارت پوشاند و فرمان حکومت داد.

مؤید الدین در ماه رمضان حرکت کرد و رهسپار شهرهای خوزستان شد.

سبب این اقدام آن بود که او اول در خوزستان به خدمت پرداخته و در شهرها و توابع خوزستان حکومت کرده و میان

بلند- آوازگان آن استان یاران و دوستانی به دست آورده بود. شهرها را نیز می‌شناخت و می‌دانست که از کدام سوی می‌توان به خوزستان راه پیدا کرد و بر آن دست یافت. از این رو، همینکه در بغداد به نیابت وزارت رسید به خلیفه پیشنهاد کرد که وی را بالشکری به خوزستان بفرستد تا آن جا را بگیرد.

الکامل /ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۱۷

اندیشه مویید الدین از آن پیشنهاد این بود که وقتی شهرهای خوزستان را گرفت و در آنجا استقرار یافت، ظاهرا نسبت به خلیفه فرمانبرداری نشان دهد ولی آنجا در فرمانروائی آزاد باشد تا از گزند خلیفه نیز آسوده ماند. اتفاقاً ابن شمله، فرمانروای خوزستان درگذشت و فرزندانش پس از او با هم اختلاف پیدا کردند. در نتیجه، یکی از ایشان، با اتکاء به دوستی دیرینی که میان او و مویید الدین بود، به او نامه نگاشت و از او یاری خواست. به دریافت این نامه، طمع مویید الدین در تصرف شهرهای خوزستان قوت یافت. از این رو لشکریان بغداد بسیج شدند و با او به خوزستان رفتند.

مویید الدین با سپاهی که داشت در سال ۵۹۱ به خوزستان رسید و میان او و فرمانروایان خوزستان نامه‌هایی رد و بدل شد. جنگی هم درگرفت که خوزستانی‌ها در آن فرو ماندند و شکست خوردنده. مویید الدین در ماه محرم به شهر تستر (شوشتار) دست یافت، شهرهای دیگری را نیز گرفت. دژهای خوزستان را هم به تصرف درآورد که از آن جمله قلعه ناظر، قلعه کاکرد و قلعه لاموج و حصن‌ها و قلعه‌های دیگر بودند. مویید الدین فرزندان شمله را نیز که صاحبان شهرهای خوزستان بودند، روانه بغداد کرد. این عده در ماه ربیع الاول به بغداد رسیدند

الکامل /ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۱۸

محاصره دمشق به دست ملک عزیز عثمان در این سال، ملک عزیز عثمان بن صلاح الدین، که فرمانروای مصر بود، به دمشق رسید و آن جا را محاصره کرد. در دمشق برادر بزرگ ترش، ملک افضل علی بن صلاح- الدین فرمانروائی می‌کرد. در آن هنگام من نیز در دمشق به سر می‌بردم. ملک عزیز عثمان بالشکر خویش در اطراف میدان الحصى اردو زد. ملک افضل که چنین دید، به عمومی خود، ملک عادل ابو بکر بن ایوب، پیام فرستاد و از او یاری خواست، چون بسیار بدو اتکاء و اعتماد داشت و آنچه دلالت بر این موضوع می‌کرد پیش از این ذکر ش گذشت. بدروخت است او، ملک عادل، همچنین ملک ظاهر غازی بن صلاح الدین، فرمانروای حلب، ناصر الدین محمد بن تقی الدین،

الکامل /ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۱۹

صاحب حماة، و اسد الدین شیرکوه بن محمد بن شیرکوه، صاحب حمص، و لشکر موصل و یاران دیگر ملک افضل

رهسپار دمشق شدند.

همه آنها در دمشق گرد هم آمدند و در نگهداری شهر با یک دیگر همدست شدند زیرا می‌دانستند که اگر ملک عزیز عثمان بر دمشق دست یابد، شهرهای ایشان را نیز خواهد گرفت.

ملک عزیز عثمان همینکه به اجتماع و همدستی آن سرداران و سپاهیان انبوه پی برد، دانست که توانائی تصرف آن شهر را ندارد.

در این هنگام بود که میان ایشان پیک و پیامهای درباره صلح رد و بدل گردید. سرانجام قرار شد بیت المقدس و آنچه از توابع فلسطین نزدیک بیت المقدس است به ملک عزیز عثمان تعلق گیرد.

دمشق و طبریه و توابع آن و غور در اختیار ملک افضل باشد، همچنان که پیش از آن بود.

جبهه و لاذقیه را هم که بر کرانه شام قرار داشتند، ملک افضل به برادر خویش، ملک ظاهر، ببخشد. تیولی هم که ملک عادل، اول در مصر داشت مجدداً از آن او باشد.

بر این قرار همه توافق کردند.

ملک عزیز به مصر برگشت و فرمانروایان دیگر نیز به شهرهای خویش مراجعت کردند

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۲۰

برخی دیگر از رویدادهای سال

در این سال، در ماه ربیع الاول، زلزله‌ای در جزیره و عراق و بسیاری از شهرها روی داد.

بر اثر این زلزله، غسالخانه‌ای که نزدیک مشهد امیر المؤمنین علی علیه السلام (یعنی نجف) بود، ویران شد و فرو ریخت.

در این سال، در ماه جمادی الآخر، طایفه زعب و برخی دیگر از تازیان بیابانی گرد هم آمدند و به مدینه پیغمبر (ص) تاختند.

هاشم بن قاسم، برادر امیر مدینه، به سر وقت ایشان شتافت و با ایشان به جنگ پرداخت. در این جنگ هاشم کشته شد.

امیر مدینه رهسپار شام شده بود. از این رو عرب فرصت را غنیمت شمرد و به تصرف شهر طمع کرد و آن پیشامد روی داد.

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۲۱

در این سال، قاضی ابو الحسن احمد بن عبد الصمد طرسوسی، در طرسوس درگذشت.

فوت او در ماه شعبان اتفاق افتاد.

او از بندگان پارسا و پرهیزگار خدا بود. خدای بزرگ او را بیامرزاد!

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۲۲

۵۹۱ وقایع سال پانصد و نود و یکم هجری قمری

دست یافتن وزیر خلیفه بر همدان و برخی دیگر از شهرهای ایران

پیش از این گفتیم که مؤید الدین بن قصاب بر شهرهای خوزستان دست یافت.
پس از این پیروزی به میسان که از توابع خوزستان بود، رفت.

قتلغ اینانج بن پهلوان با گروهی از امیران در آن جا بدو پیوست.

قتلغ اینانج صاحب شهرهایی بود که خوارزمشاه بر آنها چیره شد و پیش از این ذکر آن گذشت.
وزیر خلیفه مقدم او و سردارانی را که همراحت بودند،

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۲۳

گرامی داشت، و او را بنواخت.

سبب رفتن قتلغ اینانج به خوزستان این بود که میان او و لشکر خوارزمشاه و امیر میاجق، فرمانده آن لشکر، نزدیک زنجان
جنگی در گرفته و قتلغ اینانج و سپاهیانش شکست خورده بودند.

از این رو قتلغ اینانج به لشکرگاه خلیفه رفت و به مؤید الدین، وزیر خلیفه، پناهنده شده بود.

وزیر خلیفه، اسباب و خیمه‌ها و هر چیز دیگری که بدان نیازمند بود در اختیارش گذاشت و به او و امیرانی که همراحت
بودند خلعت‌هایی بخشید.

آنگاه همه با هم روانه کرمانشاه شدند، و از آن جا به همدان رفتند.

همدان را پسر خوارزمشاه و امیر میاجق و لشکری که با این دو بود، اداره می‌کردند.

همینکه لشکر خلیفه به همدان نزدیک شد، خوارزمیان همدان را رها کردند و روانه ری گردیدند.

مؤید الدین، وزیر خلیفه، در ماه شوال این سال، بر همدان چیره شد.

آنگاه او قتلغ اینانج به دنبال خوارزمیان شتافتند و به هر شهری که رسیدند آن را گرفتند.

از جمله این شهرها خرقان، مزدغان، ساوه و آوه بودند.

وقتی که به ری رسیدند، خوارزمیان از ری به خوار رفتند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۲۴

وزیر خلیفه، لشکری را در پی ایشان فرستاد، و خوارزمیان که چنین دیدند، از آن جا به دامغان و بسطام و گرگان شتافتند.
لشکر خلیفه به ری برگشت و در آن جا اقامت گزید.

در این هنگام قتلغ اینانج و سردارانی که با اوی بودند بر ضد وزیر و لشکر خلیفه با هم‌دیگر توپه کردند چون دیدند
شهرها از لشکر خوارزمشاه تهی شده و در صدد برآمدند که از فرصت استفاده کنند و ری را بگیرند.

از این رو داخل ری شدند، ولی وزیر خلیفه آن جا را محاصره کرد و قتلغ اینانج ناچار از آنجا رفت.

وزیر خلیفه بر ری دست یافت و لشکر او به تاراج پرداختند ولی وزیر فرمان داد تا جار بزنند و سپاهیان را از یغما باز
دارند.

قتلغ اینانج با امیرانی که همراحت بودند به شهر آوه رفت.
در آن جا نیز شحنه وزیر بود و از ورودشان جلوگیری کرد.

ناچار از آن جا نیز رفتند. وزیر خلیفه نیز در پی ایشان به سوی همدان رهسپار گردید. در راه شنید که قتلخ اینانج لشکری گرد آورده و به شهر کرج تاخته و آنجا در دربند فرود آمده است. وزیر خلیفه، به شنیدن این خبر، به سر وقت ایشان شتافت و وقتی به ایشان نزدیک شد، دو لشکر رو بروی هم قرار گرفتند و جنگ سختی کردند.

قتلخ اینانج گریخت و خود را نجات داد.

وزیر خلیفه پس از این پیروزی، از محل جنگ به همدان

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۲۵

رفت و در بیرون شهر اردو زد، و سه ماه در آن جا به سر برداشت. او بطور ناشناس بر همدان تاخته و آن نواحی را از لشکر خوارزمشاه گرفته بود. درین هنگام فرستاده علاء الدین تکش خوارزمشاه پیش او آمد و از او خواست تا آنچه که گرفته، باز پس دهد. ولی وزیر خلیفه به این درخواست پاسخ مساعدی نداد. از این رو، خوارزمشاه شتابان روانه همدان شد. اما وزیر، مولید الدین بن قصاب در اوائل ماه شعبان درگذشته بود. از این رو در نیمه ماه شعبان سال ۵۹۲ جنگی میان خوارزمشاه و لشکر خلیفه درگرفت که از هر دو طرف گروه بسیاری کشته شدند.

سر انجام لشکر خلیفه شکست خورد و گریخت و خوارزمیان کالاهای بسیاری از ایشان به غنیمت برداشتند. خوارزمشاه همدان را گرفت و گور وزیر خلیفه را شکافت و کالبدش را بیرون آورد و سرش را برید و به خوارزم فرستاد و وانمود کرد که او را در میدان جنگ کشته است.

بعد، برای خوارزمشاه از خراسان خبرهای رسید که بازگشت او را واجب می‌ساخت. از این رو، آن شهرها را رها کرد و به خراسان برگشت.

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۲۶

پیکار پسر عبد المؤمن با فرنگیان در اندلس در این سال، در ماه شعبان، ابو یوسف یعقوب بن عبد المؤمن، فرمانروای شهرهای مراکش و اندلس، به شهرهای فرنگیان در اندلس لشکر کشید و با ایشان به پیکار پرداخت.

سبب این لشکر کشی آن بود که الفونس، پادشاه فرنگیان اندلس، که مرکز فرمانروائی وی شهر طلیطله بود، به یعقوب نامه‌ای نگاشت که من آنرا رونویسی کرده‌ام:

«به نام تو، ای بار خدائی که آفریننده آسمان‌ها و زمین هستی، اما بعد، ای امیر، بر هر کس که خردی استوار و عقل و هوشی درخشنان دارد، پوشیده نیست که تو فرمانروای ملتی مسلمان و من نیز امیر ملتی نصرانی هستم. تو کسی هستی که از چشمت پنهان نیست که رؤسای مسلمان اندلس تا چه اندازه نسبت بهم بی‌اعتنای

الكامل /ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۲۷

هستند و یک دیگر را هنگام ضرورت تنها می‌گذارند و در کار مردم سستی می‌کنند و به آسایش و تن پروری می‌پردازند. من آنان را خوار می‌کنم و آن دیار را از مردم خالی مینمایم و خانواده‌ها را اسیر می‌سازم و پیران را گوش و بینی می‌برم و جوانان را می‌کشم و تو هیچ بهانه‌ای برای سرباز زدن از یاری ایشان نداری زیرا دست قدرت به تو توانائی بخشیده است. شما عقیده دارید که خداوند بر شما واجب کرده که در برابر هر یک نفر از خود با ده تن از ما جنگ کنید. ولی اکنون خدا چون از ناتوانی شما آگاه است بار شما را سبک ساخته و بر شما واجب کرده که در برابر هر یک تن از خود با دو تن از ما بجنگید.

ما نیز اکنون در برابر هر یک نفر از خود با عده‌ای از شما نبرد می‌کنیم و شما نه میتوانید از خویش دفاع کنید و نه می‌توانید از جنگ خودداری ورزید.

برای من از تو حکایت کرده‌اند که به گردآوری سپاه پرداخته و به میدان جنگ نزدیک شده‌ای. ولی جنگ را هر سال به سال دیگر می‌اندازی، یک پا پیش می‌گذاری و پای دیگر را پس می‌کشی. نمیدانم ترس ترا در جنگ سست می‌کند یا دروغ انگاشتن آنچه برایت پیش آمده است.

همچنین برای من گفته‌اند که تو راهی برای جنگ نمی‌پابی چون شاید بهانه‌ای نداری که دست زدن به چنین کاری را برایت مجاز سازد. بنابر این اکنون من از تو عذر می‌خواهم و برایت سخنی می‌گوییم که بهانه سهل و ساده‌ای به دست دهد. بر تست که با من عهد و پیمان به جای اوری و همه لشکریانی که داری سوار کشته کنی و

الكامل /ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۲۸

به سوی من آئی، من نیز با همه کسانی که دارم به طرف تو می‌آیم و در بهترین جایی که داری با تو پیکار می‌کنم. اگر این جنگ به پیروزی تو پایان یافت، غنیمتی بزرگ و هدیه‌ای گرانها به دست خواهی اورد و اگر من پیروز شدم بر تو دست خواهم یافت و شایسته پیشوائی هر دو مذهب و فرمانروائی بر هر دو طایفه (یعنی مسلمانان و مسیحیان) خواهم بود. خداست که هر خواهشی را آسان بر می‌آورد و به احسان خود خوشبختی را فراهم می‌سازد.

هیچ خدائی نیست جز او و هیچ نیکوئی نیست جز نیکی او.» یعقوب، همینکه این نامه را گرفت و خواند، بالای آن این آیه را نوشت:

﴿أَرْجِعُ إِلَيْهِمْ فَلَنَا تِنْهَمْ يَجْنُودُ لَا قَبْلَ لَهُمْ بِهَا وَ لَنَخْرُجُنَّهُمْ مِنْهَا أَذْلَّهُ وَ هُمْ صَاغِرُونَ﴾ [آل ۳۷: ۲۷].

و نامه را پس فرستاد.

[۱]- آیه ۳۷ از سوره نمل:

(به سوی ایشان بازگرد که من لشکری بی‌شمار که هیچ در برابر ش مقاومت نتوانند کرد، بر آنها می‌فرستم، و آنها را با ذلت و خواری از آن ملک بیرون می‌کنم). (قرآن مجید با ترجمه مهدی الهی قمشه‌ای)

الكامل /ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۲۹

آنگاه لشکریان بی شماری از مسلمانان گرد آورد و از تنگه جبل الطارق گذشت و روانه اندلس گردید. همچنین می گفتند: سبب رفتن یعقوب به اندلس این بود که در سال ۵۸۶ وقتی با فرنگیان جنگید و سر انجام صلح کرد، گروهی از فرنگیان ماندند که بدان صلح خشنود نبودند، چنان که پیش از این گفتیم. در این هنگام آن گروه ناراضی، جمعی از فرنگیان را گرد آورده و بر شهرهای اسلامی تاختند و مردم را کشتند و اسیر کردند و زنان و کودکان را برده خود ساختند و تباہی بسیار به بار آوردهند. یعقوب وقتی که این خبر را شنید، لشکریان خود را گرد آورد و با سپاهی که انبوھی آن فضارا تنگ می ساخت. از جبل الطارق عبور کرد و به اندلس رفت.

فرنگیان که این را شنیدند، همه کسان خود را از دور و نزدیک جمع کردند و با اعتماد به پیروزی و نصرتی که به خاطر کثرت افرادشان به دست خواهند آورد، برای پیکار با یعقوب شتافتند. دو لشکر، در نهم شعبان، در شمال قرطبه، نزدیک قلعه ریاح، در جائی معروف به مرج الحدید، به هم رسیدند و جنگ سختی کردند.

این جنگ، نخست به زیان مسلمانان بود ولی بعد ورق برگشت و به زیان فرنگیان تمام شد، چنان که بدترین شکست را خورده و مسلمانان بر ایشان چیره شدند.

﴿وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَى وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا وَاللهُ

الکامل / ترجمه ج ۳۰، ص ۱۳۰

عزیز حکیم». [۱: ۴۰].

شماره کسانی که از فرنگیان کشته شدند یکصد و چهل و شش هزار و شماره اسیران سیزده هزار بود. مسلمانان از ایشان غنائم بسیار نیز گرفتند که از آن جمله یکصد و چهل و سی هزار خیمه، چهل و شش هزار اسب، صد هزار استر و صد هزار خر بود.

یعقوب فرمان داد تا در میان لشکر جار بزنند که هر کس چیزی به غنیمت گرفته، تعلق به وی دارد جز سلاح. و آنچه را که برای وی آورده شمرد. بیش از هفتاد هزار دست سلاح پوشیدنی (مانند جوشن و خفتان و غیره) بود. در این جنگ از مسلمانان نیز نزدیک به بیست هزار تن کشته شدند.

[۱]- قسمت آخر آیه ۴۰ از سوره توبه که چنین است:

﴿إِلَّا تَتَصْرُّوْهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذَا اخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا فَانْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتُهُ عَلَيْهِ وَأَيْدِيهِ بِجُنُودِ لَمْ تَرُوهَا وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَى وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا وَاللهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾ [۹: ۴۰] (اگر شما رسول را یاری نکنید البته هنگامی که کافران بیغمبر را از مکه بیرون کردند خدا یاریش کرد آنگاه که یکی از آن دو تن که در غار بودند (یعنی رسول خدا به رفیق خود به ابو بکر که ترسان و مضطرب بود) گفت: «مترس که خدا با ماست»، آن زمان که خدا وقار و آرامش خاطر بر او فرستاد و او را به سپاه و لشکرهای غیبی خود، که شما آنان را ندیده اید، مدد

فرمود و ندای کافران را رتبه پست و ندای خدا (یعنی دعوت اسلام) را مقام بلند داد، که خدا را برعهای چیز کمال قدرت و دانائی است.) (قرآن مجید با ترجمه مهدی الهی قمشه‌ای)

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۲۱

وقتی که فرنگیان گریختند، یعقوب سر در پی ایشان نهاد و دید قلعه ریاح را که تازه گرفته بودند، از بیم جان خود رها کرده و رفتند.

آن قلعه را گرفت و یک نفر را به حکومت آن گماشت.

قشوئی را نیز مأمور نگهداری آن کرد و به شهر اشبيلیه بازگشت.

اما الفونس پس از شکستی که خورد، سر خود را تراشید و صلیب خود را شکست و خری را سوار شد و سوگند یاد کرد که دیگر نه اسب سوار شود و نه استر، مگر زمانی که مسیحیان پیروزی یافته باشند. از این رو، برای جنگ با مسلمانان، گروههای بسیاری را گرد هم آورد.

وقتی این خبر به گوش یعقوب رسید، کسانی را به شهرهای غرب مراکش و سایر نواحی فرستاد تا مردم را طوری به جهاد دعوت کنند که همه بدون اکراه در آن شرکت نمایند.

در نتیجه، گروه بسیار انبوھی از سربازان داوطلب و مزدور بر او گرد آمد.

یعقوب با این لشکر انبوھ به جنگ فرنگیان شتافت.

دو سپاه در ماه ربیع الاول سال ۵۹۲ به هم رسیدند و جنگ کردند.

در این جنگ نیز فرنگیان شکست سختی خوردند و مسلمانان از پول و مال و سلاح و چارپایان و غیره، هر چه فرنگیان داشتند به غنیمت گرفتند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۲۲

آنگاه به شهر طلیطله حمله بردن و آن جا را در میان گرفتند و جنگ سختی کردند و درختانش را بریدند و به شهرهای اطراف آن نیز هجوم بردن و چند دژ را گشودند.

در این دژها مردان را کشتند و خانواده‌های ایشان را اسیر کردند و خانه‌ها را ویران ساختند و دیوار دژها را نیز فرو ریختند.

در این هنگام مسیحیان زبون و ناتوان شدند ولی کار اسلام در اندلس بالا گرفت.

یعقوب، پس از این پیروزی به اشبيلیه بازگشت و در آن جا اقامت گزید.

همینکه سال ۵۹۳ فرا رسید از آن جا به شهرهای فرنگیان رفت و همان کار را کرد که بار اول و بار دوم کرده بود تا جائی که عرصه بر فرنگیان تنگ شد و به خواری افتادند.

سرانجام ملوک ایشان گرد هم آمدند و برای یعقوب پیام فرستادند و درخواست صلح کردند.

یعقوب بر آن بود که از پذیرفتن صلح خودداری کند و به پیکار پردازد تا کار را یکسره سازد و خاطرش از آن جهه آسوده شود.

ولی برایش خبر آوردند که علی بن اسحاق نقابدار میورقی در افریقیه کارهای زشتی کرده که ما عنقریب شرح خواهیم داد.

این بود که تصمیم خود را تغییر داد و با فرنگیان برای مدت پنج سال صلح کرد.

آنگاه در پایان سال ۵۹۳ به مراکش برگشت

الکامل/ترجمه، ج، ۳۰، ص ۱۳۳

کارهای نقابدار در افریقیه

چنان که پیش از این گفتیم، ابو یوسف یعقوب، فرمانروای مراکش، که از تنگه جبل الطارق گذشته و به اندلس رفته بود، سه سال در آن جا ماند و این مدت را به پیکار با فرنگیان گذراند و از اوضاع افریقیه بی خبر ماند.

از این رو، علی بن اسحاق نقابدار میورقی، که با تازیان بیابانی در بیابان روزگار می گذراند به طمع افتاد و حمله بر افریقیه را تجدید کرد و لشکریان خویش را به شهرها فرستاد.

لشکریان او شهرها را ویران ساختند و تباہکاری بسیار کردند چنان که نشانه های آن شهرها ناپدید شد و دگرگونه گشت. همه خانه ها از سکنه خالی ماند و دیگر در هیچ جا پرنده پر نمی زد.

علی بن اسحاق، همچنین، از گرفتاری یعقوب در اندلس استفاده کرد و خواست به بجایه برود و اظهار داشت که اگر بر شهر بجایه دست یافت روانه مراکش خواهد شد.

الکامل/ترجمه، ج، ۳۰، ص ۱۳۴

همینکه این خبر به یعقوب رسید، همچنان که گفتیم، با فرنگیان صلح کرد و به مراکش برگشت تا علی بن اسحاق را مغلوب سازد و او را از شهرهای خویش بیرون کند. همچنان که یک بار در سال ۵۸۱ کرد و ما هم ضمن وقایع سال مذکور جریان آنرا شرح دادیم

الکامل/ترجمه، ج، ۳۰، ص ۱۳۵

دست یافتن لشکر خلیفه بر اصفهان

در این سال، خلیفه عباسی، الناصر لدین الله، لشکری بسیع کرد و به اصفهان فرستاد.

فرماندهی این لشکر را سیف الدین طغل، تیولدار شهر لحف در عراق، بر عهده داشت.

در اصفهان هم لشکر خوارزمشاه به سر می برد و در اختیار پسرش بود.

مردم اصفهان از لشکریان خوارزمشاه بیزار بودند. از این رو، صدر الدین خجندي، رئيس شافعیان اصفهان، به دیوان بغداد نامه نگاشت و از سوی خود وعده داد که شهر را به هر کدام از سردارانی که دیوان بغداد به اصفهان بفرستد، تسلیم خواهد کرد.

صدر الدین خجندي بر همه اهل اصفهان فرمان می راند.

به دریافت نامه او سپاهیانی فرستاده شدند که به اصفهان رسیدند و در بیرون شهر اردو زدند.

لشکریان خوارزمشاه که چنین دیدند، اصفهان را ترک گفتند

الکامل/ترجمه، ج، ۳۰، ص ۱۳۶

و به خراسان باز گشتند.

لشکر خلیفه سر در پی ایشان نهاد و گروهی از آنان را به هلاک رساند. همچنین از پس قراولان آنها به هر کس که دست یافت گرفت و اسیر کرد.

لشکر خلیفه، سپس داخل اصفهان شد و آن شهر را به تصرف در آورد

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۳۷

آغاز کار کوکجه و دست یافتن او بر ری و همدان و نواحی دیگر وقتی، چنان که گفتیم، خوارزمشاه به خراسان برگشت، مملوکانی که از آن پهلوان محمد بن ایلدگز بودند و همچنین سرداران او با یک دیگر همدست شدند و کوکجه را رئیس خود ساختند که از مملوکان بزرگ پهلوان به شمار می‌رفت. با این همدستی، بر ری و شهرهای نزدیک آن چیره شدند و رهسپار اصفهان گردیدند تا خوارزمیان را از آن جا بیرون کنند. همینکه به اصفهان نزدیک شدند، شنیدند که لشکر خلیفه در آن جاست.

از این رو، کوکجه برای مملوک خلیفه، سيف الدین طغول، پیام فرستاد و خود را در خدمت دیوان خلافت گذارد و اظهار بندگی کرد.

او به دنبال لشکریان خوارزم، آهنگ اصفهان کرد و چون

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۳۸

دید که از اصفهان دور شده‌اند در پی ایشان شتافت ولی به ایشان دسترسی نیافت. لشکر خلیفه نیز از اصفهان روانه همدان شد.

اما کوکجه در تعقیب خوارزمیان به طبس رفت که از شهرهای اسماعیلیان بود. از آن جا برگشت و به اصفهان حمله برد و به بغداد پیام فرستاد و خواست که ری و خوار و ساوه و قم و کاشان و آنچه وابسته بدان است تا مرز مزدغان بدو تعلق گیرد. و اصفهان و همدان و زنجان و قزوین به دیوان خلیفه تعلق داشته باشد. خلیفه عباسی، الناصر لدین الله، این پیشنهاد را پذیرفت و فرمان شهرهایی را که خواسته بود برایش نوشت. خلعت‌هائی نیز برای کوکجه فرستاده شد.

بدین گونه مقام کوکجه بالا رفت و کارش نیرو گرفت و شماره لشکریانش افزایش یافت، و مغور شد و به یاران خویش تکبر ورزید

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۳۹

دومین اقدام ملک عزیز به محاصره دمشق و شکست و گریز او از آن جا در این سال بار دیگر ملک عزیز عثمان، پسر صلاح الدین ایوبی، بالشکریان خویش از مصر بیرون شد و رهسپار دمشق گردید.

می‌خواست دمشق را محاصره کند و بگیرد ولی شکست خورده از آنجا باز گردید. سبب اقدام او به این کار آن بود که چند تن از مملوکان پدرش، که به مملوکان صلاحی شهرت داشتند، مانند فخر الدین چرکس، و سراسنقر، و قراجا و دیگران از ملک افضل علی بن صلاح الدین برگشته و به ملک عزیز روی آورده بودند.

علت سرپیچی ایشان از ملک افضل علی نیز این بود که ملک افضل کسانی مانند میمون قصری، و سنقر کبیر و ایبک و دیگران را از پیش خود رانده بود.

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۴۰

مملوکان صلاحی که از ملک افضل برگشته و به ملک عزیز روی آورده بودند، همیشه ملک عزیز را از برادرش، ملک افضل، می ترسانندند و می گفتند:

«کردان و مملوکان امیر اسد الدین شیرکوه که در لشکر مصر هستند، خواهان برادر تواند و می ترسیم به او بگروند و تو را از این شهرها بیرون کنند. بنابر این بهتر است ما دمشق را بگیریم.» ملک عزیز عثمان که در زیر تاثیر این سخنان قرار گرفته بود، سال گذشته، همچنان که گفتیم، از مصر بیرون رفت و بازگشت.

امسال نیز به تجهیز سپاه پرداخت که بر دمشق بتازد و آن جا را بگیرد.

ملک افضل همینکه این خبر را شنید، از دمشق پیش عمومی خود، ملک عادل رفت و در قلعه جعبر او را ملاقات کرد و از او یاری خواست.

از آن جا نیز به حلب پیش برادر خود، ملک ظاهر غازی رفت و درخواست مساعدت کرد.
ملک عادل از قلعه جعبر به دمشق رفت و پیش از ملک افضل وارد دمشق شد.

ملک افضل به سبب اعتمادی که به عمومی خود داشت، به غلامان خود دستور داده بود که او را وارد قلعه شهر کنند.
بعد ملک افضل، خود از حلب به دمشق بازگشت. ملک عزیز عثمان هم که از مصر برای تسخیر دمشق لشکر کشیده بود، به نزدیک دمشق رسید.

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۴۱

در این جا سیف الدین ایازکوش، سردارسته مملوکان اسدی، و چند تن دیگر از آنان، از کردان نیز از ابو الهیجاء سمین و غیره که جزو لشکر ملک عزیز عثمان بودند، برای ملک افضل و ملک عادل پیام فرستادند و هوای خواهی خود را نسبت به آن دو اعلام کردند و گفتند که می خواهند به آن دو بپیوندند و با آنها باشند.

همچنین به آن دو توصیه کردند که بر ضد ملک عزیز با یک دیگر همدست شوند و از دمشق بر او بتازند تا وی را بگیرند و تسلیم آن دو کنند.

سبب برگشتن ایشان از ملک عزیز عثمان و گرایش ایشان به ملک افضل این بود که وقتی ملک عزیز به فرمانروائی مصر رسید، به مملوکان ناصری متمایل شد و به آنان اعتماد کرد و ایشان را برتری داد و به آن امیران اعتمانی ننمود.

آن نیز از این حرکت رنجیدند و به برادرش گرویدند و با ملک افضل و ملک عادل سازش کردند.

آن دو تن، یعنی ملک افضل و ملک عادل نیز برای حمله به ملک عزیز با هم اتفاق کردند و در حضور فرستادگان آن امرا قرار بر این گذاشتند که ملک افضل سرزمین مصر را بگیرد و دمشق را به عمومی خود، ملک عادل، واگذارد.

آنگاه ملک افضل و ملک عادل برای جنگ با ملک عزیز از دمشق بیرون شدند.

امیرانی که پیش از این نام بردمیم به آنان پیوستند و ملک عزیز که چنین دید، نتوانست آن جا بماند و به حال فرار برگشت و

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۴۲

از ترس آنکه مبادا دشمن به جست و جوی او بیاید، شتابان راه می‌پیمود و باور نمی‌کرد که از آن گزند رهائی یابد.
یارانش از او همچنان جدا می‌شدند تا به مصر رسید.

اما ملک عادل و ملک افضل کسانی را به قدس فرستادند.

در بیت المقدس نایب ملک عزیز بود و شهر را به آن دو تن تسليم کرد.

آن دو تن، یعنی ملک عادل و ملک افضل با امیران اسدی و کردانی که همراه داشتند رهسپار مصر گردیدند.
ملک عادل دید که سرداران و سپاهیان به ملک افضل پیوسته و در اطراف وی گرد آمدند. و ترسید از این که او مصر را بگیرد ولی دمشق را به وی واگذار نکند.

از این رو پنهانی برای ملک عزیز پیام فرستاد و سفارش کرد که در جنگ پایداری کند و کسانی را هم در شهر بلبیس بگمارد که در نگهداری آن بکوشند.

ضمناً تعهد کرد که نگذارد ملک افضل و دیگران با کسانی که در آن شهر هستند بجنگند.

ملک عزیز نیز امیران ناصری را که سرداسته ایشان فخر الدین چرکس بود با گروهی دیگر به نگهداری بلبیس گماشت.
ملک عادل و ملک افضل همینکه به بلبیس رسیدند با مملوکان ناصری که در آن جا بودند به زد و خورد پرداختند.

ملک افضل می‌خواست یا با ایشان بستیزد و کارشان را بسازد یا ایشان را در آن جا رها کند و به مصر برود.
ولی ملک عادل او را از این هر دو کار بازداشت و گفت:

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۴۳

«اینان سرداران و سپاهیان اسلام هستند و اگر در این جنگ کشته شوند چه کسی دشمن کافر را دفع خواهد کرد؟ وقتی که این شهرها همه از آن تو و به فرمان تست دیگر چه نیازی به این کار است؟

اگر تو به مصر و قاهره حمله کنی و آنها را با خشم و خشونت بگیری، شکوه و هیبت این شهرها از میان خواهد رفت و دشمن به تصرف آنها طمع خواهد کرد و دیگر کسی نیست که از آنها دفاع کند.

از این گونه سخنان با او گفت و چند روزی سپری شد و درین ضمن ملک عادل به ملک عزیز پنهانی پیام داد و سفارش کرد که قاضی فاضل برای صلح بفرستد.

قاضی فاضل به خاطر مقام بلندی که نزد صلاح الدین داشت، در خانواده صلاح الدین نیز محترم بود و به حرفش گوش می‌دادند.

بنابر این قاضی فاضل به نزد آن دو حاضر شد و مذاکرات صلح جریان یافت و گفتند و شنیدند و برخی از تصمیم‌ها بهم خورد و سرانجام قرار بر این شد که ملک افضل بیت المقدس و همه شهرهای فلسطین و طبریه و اردن و آنچه در این هنگام بدست داشت، از آن وی باشد، عادل نیز تیولی را که سابق داشت به دست آورد و در مصر پیش ملک عزیز عثمان بماند.

سبب اختیار این وضع آن بود که امیران اسدی و کردان، خواهان ملک عزیز نبودند و به ملک عادل می‌گرویدند. از این رو،

ملک عزیز نمی توانست او را از آنچه می خواست، باز دارد.

وقتی کار بدین گونه ترتیب داده شد و پیمان بستند، ملک افضل به دمشق بازگشت و ملک عادل نیز در مصر پیش ملک عزیز ماند

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۴۴

یکی دیگر از رویدادهای سال در نوزدهم ذی القعده، آتش‌سوزی بزرگی در بغداد، در عقد المصطنه، روی داد. محوطه جلوی آن و دکان ابن البخیل هلیم پز سوخت.

این را هم می گفتند که آتش‌سوزی از خانه ابن البخیل آغاز شده بود

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۴۵

۵۹۲ و قایع سال پانصد و نود و دوم هجری قمری دست یافتن شهاب الدین بر بهنگر و نواحی دیگر از سرزمین هند در این سال، شهاب الدین غوری، فرمانروای غزنی، به سوی سرزمین هند رسپار گردید و در آن جا قلعه بهنگر را محاصره کرد.

بهنگر دژی بزرگ و بلند بود.

شهاب الدین این دژ را در میان گرفت و کار را بر مردم دژ ساخت ساخت تا به ستوه آمدند و از او زنها را خواستند تا قلعه را تسليم او کنند.

شهاب الدین نیز آنان را به جان امان داد و قلعه را تحويل گرفت.

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۴۶

در این دژ ده روز ماند تا کار پادگان دژ و امور دیگر آن را سر و سامان داد. بعد، از آن جا به قلعه کوالیر رفت.

میان این دو دژ - یعنی بهنگر و کوالیر - به اندازه پنج روز راه فاصله بود. در راه نیز رودی بزرگ وجود داشت. شهاب الدین از این رود گذشت و به کوالیر رسید که دژی بلند و استوار بر فراز کوهی سر به فلك کشیده بود. نه تیر بدان می رسید نه سنگهایی که با منجنيق به سوی آن پرتاب می کردند. دژ بزرگی بود.

شهاب الدین سراسر ماه صفر را به محاصره این دژ گذراند.

ولی به مراد خود که گشودن دژ بود، نرسید.

کسانی که در دژ به سر می برند، به وی نامه نگاشتند و پیشنهاد صلح کردند.

شهاب الدین پیشنهاد صلح را پذیرفت بدین گونه که مبالغی به وی پردازند و قلعه را در دست خود داشته باشند. بنابر این، یک فیل که بارش طلا بود برای او آوردند شهاب الدین آن را گرفت و به سوی سرزمین آی و سور روانه شد.

بدان جا حمله برد و تا حدی که محاسب از حساب آن عاجز است یغما کرد و مردان را اسیر و زنان و کودکانشان را برد ساخت.

آنگاه سالم به غزنی بازگشت

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۴۷

گرفتن ملک عادل شهر دمشق را از ملک افضل

در این سال، در تاریخ بیست و هفتم ماه رب، ملک عادل ابو بکر بن ایوب، شهر دمشق را از برادرزاده خویش، ملک افضل علی بن صلاح الدین، گرفت.

بالاترین سبب دست یافتن ملک عادل بر دمشق، اعتماد بیجایی بود که ملک افضل بدو داشت.

اعتماد ملک افضل به عمومی خویش، ملک عادل، تا آنجا رسید که او را داخل شهر خویش ساخت در حالیکه خود در شهر نبود.

در همان هنگام ملک ظاهر غازی، فرمانروای حلب، برایش پیام فرستاد و گفت:

«عمومی ما را از میان ما بیرون کن زیرا از او سودی به ما نمی‌رسد. ما هر کسی را تحت هر شرطی که تو بخواهی در اختیارت

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۴۸

می‌گذاریم. من ملک عادل را بهتر از تو می‌شناسم و به او نزدیک ترم، چون او، همانطور که عمومی تست عمومی من هم هست، ولی من دامادش هم هستم چون دخترش زن من است. اگر می‌خواست سودی به ما برساند، من زودتر از تو می‌فهمیدم و مستحق تر از تو بودم». ولی ملک افضل پاسخ داد:

«تو به همه کس بدگمان هستی. آخر هم ما از آزرن ما چه سودی می‌برد؟ هنگامی که ما همه با یک دیگر همدست و همراهی شدیم و همه لشکریانی که داشتیم همراه او فرستادیم، رفت و جنگید و شهرهایی را که گرفت بیش تر از شهرهای خودمان بود. از این حرف‌ها بد خواهیم دید.» این بزرگ‌ترین سبب بود که هیچکس از آن آگاه نیست.

اما سبب دیگر تصرف دمشق آنست که ملک عادل و ملک افضل، همچنان که پیش از این گفتیم، به مصر رفتند و شهر بلیس را در میان گرفتند و بعد با ملک عزیز بن صلاح الدین آشتبند و ملک عادل با ملک عزیز در مصر ماند.

ملک عادل، پس از چندی که در مصر به سر برد، از ملک عزیز دلجهوئی کرد و او را به خود متمایل ساخت و قرار گذاشت که ملک عزیز همراه او بیاید و بر دمشق بتازد و آن جا را بگیرد و به وی دهد.

بدین گونه، ملک عزیز همراه عم خود از مصر رهسپار دمشق گردید.

آنها با لشکریانی که داشتند دمشق را محاصره کردند و یکی از سرداران ملک افضل را پنهانی با خود همدست ساختند که

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۴۹

عز بن ابو غالب حمصی خوانده می‌شد و ملک افضل درباره وی احسان بسیار می‌کرد و بدو اطمینان و اعتماد داشت. روی همین اعتماد نگهبانی یکی از دروازه‌های دمشق را که دروازه شرقی خوانده می‌شد به وی واگذار کرد.

ولی عز بن ابو غالب به ملک عزیز و ملک عادل گروید و وعده داد که آن دروازه را برای ایشان بگشاید و به حیله‌ای لشکرشنان را داخل شهر کند.

بنابر این، روز بیست و هفتم ربیع، هنگام عصر دروازه را گشود.

ملک عادل با گروهی از یاران خویش داخل شد و ملک افضل هنگامی از این پیشامد آگاهی یافت که عم او با او در دمشق بود.

ملک عزیز نیز سوار شد و در میدان الاخضر، واقع در مغرب دمشق، ایستاد.

ملک افضل که دید شهر از دست رفته، غروب از اقامتگاه خویش خارج شد و پیش برادر خود رفت و او را ملاقات کرد و دو نفری داخل شهر شدند و نزد ملک عادل رفتند که تازه در خانه اسد الدین شیرکوه اقامت گزیده بود.

در آن جا با هم به گفت و گو پرداختند.

ملک عادل و ملک عزیز پنهانی با هم سازش کردند و همراه شدند که طوری وانمود کنند که ملک افضل گمان برد که آن دو تن دمشق را در دست او باقی خواهند گذاشت. چون می‌ترسیدند که در غیر این صورت شاید ملک افضل همه سرداران و سپاهیان خود را گرد آورد و کار به جائی برسد که نظامیان و غیر نظامیان بر آن دو

الکامل /ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۵۰

بشورند و از شهر بیرونشان کنند زیرا ملک عادل لشکر زیاد همراه نداشت.

ملک افضل به قلعه شهر برگشت و ملک عادل نیز شب را در خانه اسد الدین شیرکوه گذراند.

ملک عزیز نیز از شهر به لشکرگاه خود رفت و شب را در سراپرده خویش به صبح رساند.

ملک عادل روز بعد به کاخ خویش رفت و در آن جا ماند.

سرداران و سپاهیان وی نیز در شهر بودند.

ملک افضل هر روز پیش ایشان می‌رفت و با ایشان ملاقات و مذاکره می‌کرد.

چند روزی که بدین گونه گذشت، ملک عادل و ملک عزیز، برایش پیام فرستادند که از قلعه بیرون رود و شهر دمشق و همه توابع آن را به آن دو تسليیم کند تا در مقابل، قلعه صرخد را بدو دهنند.

ملک افضل ناچار از قلعه خارج شد و به کاخی که در بیرون شهر در قسمت مغرب بود رفت و در آن جا فرود آمد.

ملک عزیز قلعه شهر را تحويل گرفت و داخل آن شهر شد و چند روزی در آن به سر برد.

یک روز در بزم شراب، هنگامی که سرش از باده گرم شده بود، بر زبانش گذشت که شهر دمشق را به ملک افضل بر می‌گرداند.

در همان هنگام این خبر را به ملک عادل رساندند. او هم فوراً در آن بزم حضور یافت در حالی که ملک عزیز همچنان مست بود.

از آن ببعد لحظه‌ای از عزیز غافل نماند تا سرانجام ملک عزیز

الکامل /ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۵۱

دمشق را به او تسلیم کرد و به مصر برگشت.

ملک افضل نیز رهسپار صرخد شد.

ملک عادل می‌گفت که ملک افضل می‌خواست وی را بکشد، بدین جهه دمشق را از او گرفت.

اما افضل این موضوع را انکار می‌کرد و خود را از آن مبری می‌دانست. «فَاللهُ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ

يَخْتَلِفُونَ». [۱] ۱۱۳: ۲

[۱]- از آیه ۱۲۴، سوره نحل.

(خداؤند روز رستخیز، درباره آنچه با هم اختلاف داشتند داوری می‌کند.)

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۵۲

پاره‌ای دیگر از رویدادهای سال

در این سال، در ماه محرم، باد سختی در عراق وزیدن گرفت که جهان را سیاه کرد و ریگ‌های سرخ به هر سو پاشید.

مردم این را مهم پنداشتند و بزرگ کردند. و در روز-از بس هوا تیره و تار شده بود- چراگاهی بر افروختند.

در این سال صدر الدین محمود بن عبد اللطیف بن محمد بن ثابت خجندی، رئیس شافعیان اصفهان، کشته شد.

فلک الدین سنقر الطویل، که شحنه اصفهان بود، او را در این شهر کشت.

صدر الدین محمود، در سال ۵۸۸ به بغداد رفت و در آن جا توطئه اختیار کرد و نظارت در امور مدرسه نظامیه بغداد را
عهده- دار شد.

هنگامی که مؤید الدین بن قصاب، وزیر خلیفه عباسی، عازم خوزستان بود، او نیز همراه وی به خوزستان رفت.

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۵۳

بعد، وقتی که مؤید الدین وزیر بر اصفهان دست یافت، صدر الدین محمود (این الخجندی) در اصفهان اقامت گزید و در
دستگاه او بود.

سپس میان او و سنقر الطویل، که از سوی خلیفه عباسی شحنگی اصفهان را داشت کدورتی پیش آمد که سرانجام او را به
قتل رساند.

در ماه رمضان، مجیر الدین ابو القاسم محمود بن مبارک بغدادی فقیه شافعی، در مدرسه نظامیه بغداد، به تدریس پرداخت.

در ماه شوال این سال، نصیر الدین ناصر بن مهدی علوی رازی در بغداد به نیابت وزارت خلیفه عباسی رسید.

او هنگامی که مؤید الدین بن قصاب، ری را گرفت، رهسپار بغداد شده بود.

در این سال، ابو طالب یحیی بن سعید بن زیاده به ریاست دییرخانه بغداد رسید.

در نویسنده‌گی شیوه‌ای شگفت‌انگیز داشت و شعر نیز نیکو می‌سرود.

در این سال، در ماه صفر، الفخر محمود بن علی القوچانی، فقیه شافعی که از زیارت خانه خدا بازگشته بود، در کوفه از
جهان رفت.

الكامل /ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۵۴

یکی از بزرگان اصحاب او محمد بن یحیی بود.

در ماه رجب این سال ابو الغنائم محمد بن علی بن معلم، شاعر هرشی درگذشت.

«هرث»، به ضم هاء و ثاء سه نقطه، قریه‌ای از توابع واسط است.

ابو الغنائم هنگام مرگ نود و یک سال داشت.

در چهارم ماه شعبان این سال، مؤید الدین ابو الفضل محمد بن علی بن قصاب، که وزارت خلیفه عباسی را داشت، در

همدان درگذشت.

درباره کاردانی و فعالیت ابن القصاب پیش از این به اندازه کافی سخن گفتیم

الكامل /ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۵۵

۵۹۳ وقایع سال پانصد و نود و سوم هجری قمری

فرستادن امیر ابو الهیجاء به همدان و کارهای او در آن جا

در این سال، در ماه صفر، سرداری بزرگ از سرداران مصر به بغداد رسید.

این سردار ابو الهیجاء نام داشت و معروف به «سمین» بود.

چون «سمین» به معنی فربه است و او بسیار فربه بود، و از بزرگان امراء مصر به شمار می‌رفت.

اخیرا بیت المقدس و نواحی نزدیک آن به اقطاع در اختیار وی گذاشته شده بود و هنگامی که ملک عزیز و ملک عادل بر شهر دمشق دست یافتند، بیت المقدس را از او گرفتند.

او نیز شام را ترک گفت و از رود فرات گذشت و به سوی

الكامل /ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۵۶

موصل رفت.

بعد رهسپار بغداد گردید زیرا دیوان خلافت او را فرا-خوانده بود.

همینکه به بغداد رسید مورد احترام بسیار واقع گردید.

سپس بدو دستور داده شد که آماده گردد و فرماندهی لشکریان بغداد را بر عهده گیرد و به همدان برود.

او نیز به همدان رفت و در آن جا به ملک اوزبک بن پهلوان و امیر علم و پسرش، و ابن سطمس و دیگران رسید که تازه به خلیفه عباسی - الناصر لدین الله - نامه نگاشته و فرمانبرداری خویش را نسبت به وی اعلام کرده بودند.

این عده، وقتی که به ابو الهیجاء رسیدند، بدو اعتماد کردند و از او دوری نجستند.

ابو الهیجاء، با موافقت امیر علم، اوزبک بن پهلوان و ابن سطمس و ابن قرا را گرفت و به زندان انداخت.

وقتی خبر بازداشت ایشان به بغداد رسید، این کار ابو الهیجاء مورد نکوهش قرار گرفت و بدو دستور داده شد که آنها را آزاد کند.

بعد هم از بغداد برای برای آنان خلعت‌هائی فرستادند تا از ایشان دلجوئی شده باشد.

ولی ایشان پس از آن پیشامد، آرامش نیافتند و دیگر احساس اینمنی نکردند و از ابو الهیجاء سمین کناره گرفتند. ابو الهیجاء به سبب کاری که کرده بود، از دیوان خلافت

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۵۷

می ترسید از این رو به بغداد برنگشت. در همدان هم دیگر نمی - توانست بماند. این بود که برگشت و می خواست به اربل برود چون اهل آن شهر بود و از اکراد حکیمه اربل محسوب می شد. ولی پیش از رسیدن بدانجا درگذشت

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۵۸

گرفتن ملک عادل یافا را از فرنگیان و گرفتن فرنگیان بیروت را از مسلمانان، محاصره تبنین به دست فرنگیان و رفتن ایشان از آنجا

در این سال، در ماه شوال، ملک عادل ابو بکر بن ایوب، شهر یافا را در کرانه شام گرفت. این شهر در دست فرنگیان بود که خدا لعنتشان کناد! سبب این پیشامد آن بود که فرنگیان، چنانکه پیش از این گفتیم، در زیر فرمان کنت هری قرار داشتند. و میان مسلمانان و فرنگیان نیز در روزگار صلاح الدین ایوبی، که خدای بزرگ او را بیامزاد، قرار صلح داده شده بود.

وقتی که صلاح الدین درگذشت و چنان که گفتیم فرزندانش پس از او به فرمانروائی رسیدند، ملک عزیز با کنت هری - فرمانروای فرنگیان - قرار مтарکه جنگ را تجدید کرد و به مدت آن افورد. آن قرار تا این هنگام به قوت خود باقی بود.

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۵۹

شهر بیروت امیری داشت معروف به امیر اسامه که تیولدار بیروت بود. این امیر اسامه، کشتی های پاروئی خود را می فرستاد تا در دریا راه فرنگیان را بزنند. فرنگیان از دست امیر اسامه چند بار به ملک عادل در دمشق و به ملک عزیز در مصر شکایت بردنند. ولی آن دو نفر امیر اسامه را ازین کار باز نداشتند.

فرنگیان نیز ناچار برای ملوک خود که در آن سوی دیار بودند پیام فرستادند و از رفتاری که مسلمانان با ایشان می نمودند شکایت کردند و گفتند: «اگر شما به داد ما نرسید مسلمانان این شهرها را خواهند گرفت». فرنگیان نیز با فرستادن لشکریان بسیار به همکیشان خویش کمک کردند.

بیشتر این سربازان را هم پادشاه آلمان فرستاده بود. سر دسته آنان نیز کشیشی معروف به حنصلیر بود.

ملک عادل، همینکه این خبر را شنید، کسی را نزد ملک عزیز به مصر فرستاد و لشکریان او را خواست. همچنین به دیار جزیره و موصل پیام داد و سپاهیان آن نواحی را طلب کرد. در نتیجه، از هر طرف کمک های نظامی برایش رسیدند و در عین الجالوت اجتماع کردند.

این سربازان، ماه رمضان و قسمتی از ماه شوال را در آن جا به سر برداشتند.

الکامل/ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۶۰

بعد به یافا رفتند و شهر را گرفتند.

مردم یافا به قلعه شهر پناهنده شدند و در آن جا به دفاع پرداختند.

مسلمانان که چنین دیدند، شهر را ویران ساختند و قلعه را محاصره کردند و در همان روز، که روز آدینه بود، با خشم و خشونت، به ضرب شمشیر دژ را گشودند.

آنچه در دژ بود به غنیمت برداشتند و مردان را اسیر کردند و زنان و فرزندانشان را نیز به برداشتن گرفتند.

فرنگیانی که برای کمک آمده بودند از عکا به قیساریه رسیدند تا از دست یابی مسلمانان بر یافا جلوگیری کنند. ولی وقتی که خبر تصرف یافا را شنیدند، بازگشتنند.

سبب دیر رسیدن ایشان آن بود که فرمانروای ایشان، کنت هری، در عکا از جای بلندی افتاده و مرده بود.

این پیشامد آنان را پریشان خاطر ساخته و سبب تاخیرشان شده بود.

مسلمانان به عین الجالوت برگشتنند.

در آن جا شنیدند که فرنگیان می‌خواهند بر بیروت حمله برند.

به شنیدن این خبر، ملک عادل و لشکریانش در ماه ذی القعده به مرج العيون رفتند و بر آن شدند که بیروت را ویران سازند.

بر اثر این تصمیم گروهی از آن لشکر به بیروت رفتند و در هفتم ذی الحجه دیوار شهر را فرو ریختند.

الکامل/ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۶۱

ولی همینکه به ویران کردن خانه‌ها و قلعه شهر پرداختند، امیر اسامه از این کار جلوگیری کرد و متعهد شد که آنها را حفظ کند.

فرنگیان از عکا به صیدا رفتند. لشکر مسلمانان نیز از بیروت برگشت.

مسلمانان و فرنگیان در اطراف صیدا به هم رسیدند و جنگ و گریزی میانشان روی داد و از هر دو دسته گروهی کشته شدند تا شب فرا رسید و میانشان پرده کشید.

در تاریخ نهم ذی الحجه فرنگیان از آن جا رفتند و به بیروت رسیدند.

همینکه بدان شهر نزدیک شدند، امیر اسامه و همه مسلمانانی که با او بودند، گریختند.

فرنگیان با آرامی، بدون جنگ و خونریزی، بیروت را گرفتند و این در حقیقت برای آنان مانند گنج بادآوردهای بود.

ملک عادل گروهی را به صیدا فرستاد تا آنچه از این شهر باقی مانده ویران کند چون قبل اصلاح الدین ایوبی بیشترش را خراب کرده بود.

لشکریان اسلامی به صور رفتند و درختان را بریدند و همه قریه‌ها و برج‌های شهر را نیز در هم کوبیدند.

فرنگیان همینکه این خبر شنیدند از بیروت به صور رفتند و در برابر شهر اقامت گزیدند.

مسلمانان در نزدیک قلعه هونین فرود آمدند.

ملک عادل به لشکریان شرقی اجازه داد که باز گردند زیرا

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۶۲

گمان می‌برد که فرنگیان در شهرهای خود خواهند ماند.

می‌خواست به لشکریان مصری نیز دستور بازگشت دهد ولی در نیمه ماه محرم بدو خبر رسید که فرنگیان به سوی حصن تبنین تاخته‌اند.

از این رو، ملک عادل، لشکری را به حصن تبنین فرستاد تا آن جا را نگه دارند و از دستبرد حفظ کنند.

فرنگیانی که از صور رفته بودند در اول ماه صفر سال ۵۹۴ به تبنین حمله برdenد.

با مردم تبنین به جنگ پرداختند و در این جنگ پافشاری بسیار کردند و پای تل قلعه را از همه سو نقب زدند.

ملک عادل، همینکه ازین حال آگاهی یافت، کسی را به مصر نزد ملک عزیز فرستاد و از او خواست که خود را برساند. و

گفت: «باید که در اینجا شخصاً حاضر شوی، و گرنه نگهداری این مرز آسان نخواهد بود.» ملک عزیز نیز، به دریافت این

پیام، با لشکری که نزدش مانده بود، شتابان روانه شد.

اما کسانی که در حصن تبنین بودند، وقتی که دیدند فرنگیان با نقبهایی که زدند تل قلعه را خراب کرده‌اند و دیگر چیزی

نمانده جز این که آن را به ضرب شمشیر بگیرند، برخی از اهالی را پیش فرنگیان فرستادند که از ایشان در برابر جان و مال

ساکنان تبنین امان بگیرند تا قلعه را تسليم کنند.

کسی که می‌ایست برای زنگ خواهی به نزدش بروند حنصلیر، از یاران پادشاه آمان، بود.

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۶۳

یکی از فرنگیانی که در کرانه شام می‌زیستند، به آن مسلمانان گفت:

«اگر قلعه را واگذار کنید، این مرد شما را اسیر خواهد کرد و خواهد کشت، تا اینکه این جان خود را حفظ کنید.» آنان نیز

برگشتند و برای اینکه سالم برسند، چنین وانمود کردند که پیش اهالی قلعه بر می‌گردند تا ترتیب تسليم قلعه را بدهنند.

ولی وقتی از قلعه بالا رفته و خود را به مردم قلعه رساندند، ماجری را باز گفتند و اصرار ورزیدند که باید در برابر دشمن

پایداری کرد.

آن نیز، مانند کسانی که از جان خویش دفاع می‌کنند، جنگیدند و قلعه را نگاه داشتند تا ماه ربیع الاول که ملک عزیز به عسقلان رسید.

فرنگیان خبر رسیدن ملک عزیز و اجتماع مسلمانان در اطراف او را شنیدند. ولی چون خود ملکی نداشتند که آنان را گرد

هم اورد و کارشان به دست ملکه‌ای بود، با هم‌دیگر اتفاق کردند و کسانی را پیش فرمانروای قبرس، که نامش هیمری

بود، فرستادند و او را پیش خود فراخواندند.

این هیمری برادر کسی بود که در حطین - به شرحی که پیش ازین گفتیم - اسیر شد.

وقتی که هیمری رسید، ملکه، همسر بیوه کنت هری، را به عقد وی در آوردند.

او مردی خردمند و صلح دوست و آرامش طلب بود و وقتی به فرمانروائی آن فرنگیان رسید، پیشروی به سوی قلعه تبینین را از

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۶۴

سر نگرفت و دیگر جنگی نکرد.

رسیدن ملک عزیز از عسقلان به تبینین مصادف با اول ربیع - الآخر بود.

او و لشکریانش به کوه خلیل که معروف به جبل عامله است رفتند و چند روز در آن جا ماندند.

چون باران پی در پی می‌بارید، ملک عزیز تا سیزدهم ربیع - الآخر در آن جا به سر برد.

بعد با سپاه خود به تبینین حرکت کرد و به فرنگیان نزدیک گردید. آنگاه تیراندازان خویش را به سر وقتیان فرستاد، که ساعتی آنها را تیرباران کردند و بازگشتند.

سپس لشکریان خود را آراست و بسیج کرد تا به سوی فرنگیان پیشروی کنند و در جنگ با ایشان بکوشند.

فرنگیان که چنین دیدند، در پانزدهم آن ماه - یعنی ربیع - الآخر - شبانه از آن جا رخت بربرستند و به عکارفتند.

پس از رفتن فرنگیان، مسلمانان نیز حرکت کردند و در لجنون فرود آمدند.

آنگاه گفت و گوی صلح پیش آمد و کار به درازا کشید و سرانجام، پیش از این که کار فیصله یابد، ملک عزیز به مصر برگشت.

سبب رفتن او این بود که گروهی از سرداران که عبارت بودند از میمون قصری، و اسامه، و حجاف، و ابن مشطوب و چند تن دیگر، بر آن شده بودند که او و فخر الدین چرکس، زمامدار دولت او، را بکشند. ملک عادل، ایشان را بدین کار واداشته بود.

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۶۵

لذا ملک عزیز همینکه این خبر را شنید، روانه مصر گردید.

ملک عادل ماند و میان او و فرنگیان درباره صلح پیک و پیامهای رد و بدل گردید.

سرانجام در ماه شعبان سال ۵۹۴ صلح برقرار شد بدین ترتیب که بیروت در دست فرنگیان باقی بماند.

ملک عادل پس از قرار صلح به دمشق بازگشت. از آن جا نیز رهسپار ماردين گردید که از شهرهای جزیره است.

راجع به این موضوع، چنانچه خدای بزرگ بخواهد، ما در جای خود شرح خواهیم داد

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۶۶

در گذشت سيف الاسلام و فرمانروائي پسر او

در ماه شوال اين سال سيف الاسلام طغتکين بن ايوب، در زبيد، در گذشت.

او برادر صلاح الدين ايوبی و فرمانروای یمن بود و ما قبل از شرح دادیم که چگونه به فرمانروائی آن سرزمین رسید.

مردی بدرفتار بود و به مردم سخت می‌گرفت. کالاهای بازرگانان را برای خود می‌خرید و به هر بها که دلش می‌خواست می‌فروخت.

می خواست بر شهر مکه - که خدای بزرگ نگهبانش باد - بتازد و آنجا را بگیرد. خلیفه عباسی، الناصر لدین الله، که از قصد او خبردار شد، پیامی در این باره برای برادر وی، صلاح الدین ایوبی، فرستاد. صلاح الدین، سيف الاسلام را از این کار بازداشت. سيف الاسلام سیم وزر بی شمار گرد آورد تا جائی که از بس طلا زیاد داشت، آن را می گداخت و مانند آسیاب می سائید و ذخیره

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۶۷

می کرد.

همینکه از جهان رفت، پس از او پسرش، اسماعیل، به فرمانروائی رسید. پسرش بی خرد بود و دیوانگی بسیار از او سر می زد تا جائی که ادعا کرد که قرشی و از بنی امیه است. و به نام خویش خطبه خلافت خواند، و خود را به لقب «هادی» ملقب ساخت. عم او، ملک عادل، که این خبر را شنید، بدش آمد و نازاحت شد. از این رو، در نامه‌ای که به وی نگاشت سرزنش و توپیخش کرد، و به او دستور داد که به نسبت درست خویش برگردد، و - کارهای را که مایه خنده مردم می شود، ترک گوید. ولی او به اندرزهای عمومی خویش توجهی نکرد و از راهی که در پیش گرفته بود برگشت و به همان حال باقی ماند. علاوه بر این، با سرداران و سپاهیان خویش نیز بدرفتاری می کرد. آنان نیز به ستوه آمدند و بر او شوریدند و خونش را ریختند و پس از او امیری از مملوکان پدرش را به فرمانروائی برگزیدند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۶۸

پاره ای دیگر از رویدادهای سال

در این سال، ابو بکر عبد الله بن منصور بن عمران باقلانی مقری واسطی، در واسطه درگذشت. فوت او در ماه ربیع الاول اتفاق افتاد. مدت زندگانی او نود و سه سال و سه ماه و سه روز بود. او آخرین کسی به شمار می رفت که از یاران قلانسی باقی مانده بود.

در ماه جمادی الآخر قاضی القضاة ابو طالب علی بن علی بن بخاری در بغداد درگذشت و در آرامگاه خود، که در مشهد باب التبن بود، مدفون گردید.

در این سال، در ماه ربیع الآخر، ملکشاه بن خوارزمشاه تکش در نیشابور درگذشت. پدرش او را به فرمانروائی نیشابور گماشته و لشکریان همه شهرهایی که در خراسان داشت به لشکر او افزوده و او را در کشورداری جانشین و ولیعهد خویش ساخته بود.

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۶۹

از ملکشاه فرزندی بر جای ماند که هندوخان نام داشت.
پس از درگذشت ملکشاه، خوارزمشاه، پسر دیگر خویش، قطب الدین محمد، را ولیعهد خود ساخت.
میان این دو برادر - یعنی ملکشاه و قطب الدین محمد - دشمنی ریشه‌دار و سختی وجود داشت.
نتیجه این دشمنی آن شد که وقتی قطب الدین محمد، پس از پدر خویش به سلطنت رسید، هندوخان بن ملکشاه از دست
وی گریخت، به نحوی که ما در جای خود به ذکر آن خواهیم پرداخت.
در این سال، شیخنا ابو القاسم یعیش بن صدقه بن علی الفراتی الضریر، فقیه شافعی درگذشت.
او در فقه پیشوای سرآمد بود و از مدرسین بسیار پارسا و پرهیزگار به شمار می‌رفت.
در محضر او درس بسیار فراگرفته و همانندش را ندیده بودم.
خدای بزرگ او را بیامزد.

من از او کاری شگفت‌انگیز دیدم که بر دین و ارادت او دلالت می‌کند و نشانه آن است که عملاً در راه خدای بزرگ گام بر
می‌داشت.

آن هم این است که من در نزد او سنن ابو عبد الرحمن نسائی را می‌خواندم که کتاب بزرگی است. وقت من هم تنگ بود
چون با حاجیان از شهر مکه - که خدا نگاهش دارد - برمی‌گشتم.

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۷۰

هنگامی که من و برادر بزرگتریم مجده الدین ابو السعادات در پیش او سرگرم مطالعه این کتاب بودیم، مردی از بزرگان
بغداد به خدمت او رسید و گفت: «فلان کار پیش آمده و شما برای انجام آن احضار شده‌اید.» گفت: «من اکنون با این
اقایان مشغول مطالعه هستم. و اگر این کار را رها کنم وقت ایشان از دست خواهد رفت، ولی وقت کسی که مرا
می‌خواهد، از دست نمی‌رود.» گفت: «خوب نیست که من در برابر خلیفه این حرف را بزنم.» گفت: «بر تو حرجی نیست.
بگو: ابو القاسم گفت: من تا درس تمام نشود، نمی‌آیم.» ما که چنین دیدیم، از او خواستیم که با او برود، ولی او این کار
را نکرد و گفت: «بخوانید.» ما هم خواندیم.

روز بعد، غلامی که داشتیم آمد و گفت: «امیر الحاج موصلى آن حرکت کرد.» این حرف مایه نگرانی ما شد.
ابو القاسم پرسید: «چرا از برگشتن به شهر خود، پیش خانواده خود، نگران شده‌اید؟» گفتیم: «آخر مطالعه این کتاب هنوز
تمام نشده است.» گفت: «وقتی که خواستید حرکت کنید، من چارپائی کرایه می‌کنم و همراه شما می‌آیم. در راه، شما
کتاب را می‌خوانید، هر وقت که تمام کردید برمی‌گردم.»

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۷۱

غلام رفت که برای ما خواربار و سایر مایحتاج را تهیه کند.
ما نیز همچنان سرگرم خواندن کتاب بودیم.

غلام برگشت و گفت: « حاجیان نرفته‌اند.» نفس راحتی کشیدیم و کتاب را با فرصت کافی تمام کردیم.
استواری دین و ایمان را ببینید که فرمان خلیفه‌ای را که از او می‌ترسد و به او امیدوارست رد می‌کند و می‌خواهد با ما بیاید

که بیگانه هستیم و نه از خشم ما می ترسد و نه به کرم ما امیدوارست

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۷۲

۵۹۴ وقایع سال پانصد و نود و چهارم هجری قمری

در گذشت عماد الدین و فرمانروائی پسرش قطب الدین محمد

در این سال، در ماه محرم، عماد الدین زنگی بن مودود بن زنگی بن اقسنقر، فرمانروای سنجار و نصیبین و خابور و رقه در گذشت.

ضمن وقایع سال ۵۷۹ شرح داده شد که چه گونه به فرمانروائی آن نقاط رسید.

پس از او پسرش، قطب الدین محمد، به جایش نشست و زمام امور دولت خویش را به مجاهد الدین یرنش، مملوک پدر خود، سپرد.

عماد الدین زنگی مردی دیندار و نیکوکار و دادگر بود.

با مردم نیکرفتاری می کرد و به اموال و املاک ایشان چشم طمع نمی دوخت.

فروتن بود و اهل علم و دین را دوست می داشت، آنان را

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۷۳

گرامی می شمرد و احترام می گذاشت، با ایشان می نشست و به سخنانشان گوش می داد و اندرزشان را به کار می بست.

او - که خداش بیامزاد! - تعصب شدیدی در مذهب حنفیه داشت و از شافعیان بدگوئی بسیار می کرد.

از نشانه های علاقه او نسبت به مذهب حنفی یکی این بود که مدرسه های برای حنفیان در سنجار ساخت و شرط کرد که فرزندانش در امور آن مدرسه به سود حنفیان نظارت کنند نه شافعیان.

همچنین شرط کرد که دربان و فراش مدرسه به مذهب ابو حنیفه باشند.

دیگر از شرایط او این بود که هر روز خوراکی برای فقیهان پخته شود.

این نظر خوبی بود. خدا او را بیامزاد

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۷۴

دست یافتن نور الدین بر نصیبین

در این سال، در ماه جمادی الاول، نور الدین ارسلانشاه بن مسعود بن مودود، فرمانروای موصل، رهسپار نصیبین گردید و بر آن شهر دست یافت و آن را از پسر عمومی خود، قطب الدین محمد، گرفت.

سبب این اقدام آن بود که عم وی، عماد الدین، نصیبین را در اختیار داشت و ناییان او در آنجا دست درازی کرده و بر چند قریه از توابع بین النهرین که جزو موصل به شمار می رفت و در نزدیکی نصیبین قرار داشت، چیره شده بودند.

مجاهد الدین قایماز که زمام امور دولت نور الدین را در موصل و توابع آن به دست داشت و همه کارها به او ارجاع می شد، از آن موضوع خبردار گردید ولی رئیس خود، نور الدین، را آگاه نساخت چون می دانست که او صبرش کم است و تاب تحمل این گونه امور را ندارد. از این رو می ترسید که میان آنان اختلافی پیش آید.

بنابر این از سوی خود رسولی را درین باره به نزد عmad الدین

الکامل/ترجمه، ج، ۳۰، ص ۱۷۵

فرستاد و از کاری که نایابان وی، بدون دستور وی، انجام می‌دادند، نکوهش کرد، و گفت:
«من نور الدین را از این حال آگاه نساختم چون نمی‌خواستم نصیبین از چنگ تو بیرون رود. برای این که او مثل پدرش نیست و می‌ترسیدم از او در این باب عملی سر بزنند که دیگر کاری از دست من ساخته نباشد.» ولی عmad الدین جواب داد:

«ایشان هیچ کاری بدون دستور من نکرده‌اند، و آن قریه‌ها هم از توابع نصیبین است.» درین باره پیک و پیام‌های میان طرفین رد و بدل شد و آخر عmad الدین از قریه‌های که گرفته بود، دست برنداشت.
وقتی که کار بدینجا رسید، مجاهد الدین ناجار نور الدین را از آن حال آگاه ساخت.
نور الدین هم یکی از بزرگان دولت خویش را، که جدشان به اتابک شهید زنگی خدمت می‌کرده و از آن پس نیز همه خدمتگزار این خاندان بوده‌اند، فراخواند و او را به رسالت نزد عمومی خود، عmad الدین، فرستاد، و برای او پیغامی داد که تا اندازه‌ای تند و زننده بود.

این فرستاده هنگامی به حضور عmad الدین رسید که بیمار بود و آن پیغام را شنید و اعتنای نکرد و گفت: «من از تسلط خود بر آن ناحیه دست نمی‌کشم.» فرستاده چون از بزرگان دولت خاندان اتابکی بود، از طرف خود شروع به نصیحت کرد و او را اندرز داد که لجاجت را کنار بگذارد

الکامل/ترجمه، ج، ۳۰، ص ۱۷۶

و آنچه را که گرفته پس بدهد، و از فرجام این کار بیندیشد.
عماد الدین از این سخنان برآشت و به بدگوئی نور الدین و خوار شمردن او پرداخت.
فرستاده نور الدین که چنین دید، برگشت و برای نور الدین جریان را بی‌پرده شرح داد.
نور الدین نیز به خشم آمد و بر آن شد که به نصیبین رود و آن جا را از عم خویش بگیرد.
درین گیر و دار عمومی او درگذشت و پرسش به جایش نشست.

لذا اندیشه نور الدین برای تصرف نصیبین قوت گرفت و هر چه مجاهد- الدین کوشید که او را ازین کار باز دارد، نشنید و از خیال خود منصرف نشد و لشکری بسیج کرد و بدان سوی رهسپار گردید.

قطب الدین، صاحب نصیبین، همینکه خبر حرکت او را شنید با لشکر خویش از سنجار به نصیبین رفت تا از دست یابی نور- الدین بر آن شهر جلوگیری کند.

نور الدین با سپاه خود به نصیبین رسید و به سوی شهر روانه شد.

رویدی که در میانه بود. یکی از سرداران او از رود گذشت و با کسانی که در آن سوی رود برابرش قرار داشتند جنگید.
آن پایداری نکردند و گریختند و راه باز شد و همه لشکریان نور الدین از آب گذشتند.

قطب الدین شکست خورد و با نایب خویش مجاهد الدین یرنشق از قلعه نصیبین بالا رفت.

همینکه شب فرا رسید، این دو تن از قلعه بیرون رفتند و

الکامل/ترجمه، ج، ۳۰، ص ۱۷۷

گریزان به حران شتافتند.

از آن جا به ملک عادل ابو بکر بن ایوب، صاحب حران و نواحی دیگر، که در دمشق بود، نامه نگاشتند و به او پرداخت مبالغی گزارف را وعده دادند تا کمکشان کند و نصیبین را به ایشان برگرداند. نور الدین، به عنوان مالک نصیبین، در آن جا اقامت کرد.

اما لشکریان او در اثر افزایش بیماری و بازگشت ایشان به موصل و مرگ بسیاری از آنان، از پا در آمدند و از شماره ایشان کاسته شد.

از این رو، هنگامی که ملک عادل به شهرهای جزیره رسید، نور الدین از نصیبین کناره گرفت و در ماه رمضان به موصل برگشت.

همینکه نور الدین از نصیبین رفت، قطب الدین آن را باز گرفت.

از سرداران موصل کسانی که بیمار شدند و درگذشتند:

عز الدین جوردیک، شمس الدین عبد الله بن ابراهیم، فخر الدین عبد الله بن عیسی مهرانیان، مجاهد الدین قایماز، ظهیر الدین یولق بن بلنکری و جمال الدین محاسن و عده‌ای دیگر بودند.

پس از بازگشت نور الدین به موصل، ملک عادل در اندیشه تصرف قلعه ماردین افتاد و بدان جا رفت و آن دژ را در میان گرفت و عرصه را بر اهالی دژ تنگ ساخت، چنان که ما به خواست خدای بزرگ در جای خود شرح خواهیم داد

الکامل/ترجمه، ج، ۳۰، ص ۱۷۸

گرفتن غوریان شهر بلخ را از ختائیان کافر

در این سال، بهاء الدین سام بن محمد بن مسعود، شهر بلخ را گرفت.

بهاء الدین خواهر زاده غیاث الدین و شهاب الدین بود که فرمانروایان غزنی و نواحی دیگر بودند.

بهاء الدین شهر بامیان را در اختیار داشت و صاحب بلخ یک نفر ترک موسوم به ازیه بود.

این ازیه که هر سال خراج بلخ را به ما وراء النهر برای ختائیان می‌برد، در این سال درگذشت.

پس از مرگ او بهاء الدین سام رهسپار بلخ شد و آن جا را گرفت.

همینکه توانائی و نیروی وی فزونی یافت از پرداخت خراج به ختائیان خودداری کرد و خطبه به نام غیاث الدین خواند.

بدین گونه، بلخ نیز، پس از آن که چندی در زیر فرمان کافران بود، از جمله شهرهای اسلامی گردید

الکامل/ترجمه، ج، ۳۰، ص ۱۷۹

شکست خوردن ختائیان از غوریان

در این سال، ختائیان از رود جیحون گذشتند و به خراسان هجوم آوردند و در شهرهای این استان به تباہکاری و ویرانگری پرداختند.

لشکر غیاث الدین غوری به دفع آنان برخاست، و در جنگی که روی داد غوریان شکست خوردند. سبب این پیشامد آن بود که خوارزمشاه، علاء الدین تکش به ری و همدان و اصفهان و نواحی ما بین آنها رفته بود. او پس از تصرف این نقاط، بر لشکریان خلیفه تاخت و خواست که در بغداد او را سلطان بشناسند و به نام وی خطبه بخوانند. خلیفه برای غیاث الدین، فرمانروای غور و غزنی، پیام فرستاد و بدو دستور داد که بر شهرهای خوارزمشاه حمله برد تا خوارزمشاه به جنگ با وی سرگرم گردد و از حمله بر عراق بازماند. خوارزمشاه تازه به خوارزم برگشته بود.

غیاث الدین نامه‌ای به او نگاشت و کارهای او را نکوهش

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۸۰

کرد و او را تهدید نمود که بر شهرهای وی خواهد تاخت و آنها را خواهد گرفت. خوارزمشاه نیز کسی را نزد ملک ختائیان فرستاد تا پیش او از دست غیاث الدین شکایت کند و بگوید: «اگر با فرستادن لشکر، خوارزمشاه را یاری نکنی، غیاث- الدین شهرهای او را خواهد گرفت، همچنان که بلخ را تصرف کرد.

بعد از آن نیز به شهرهای ختائیان حمله خواهد برد و جلوگیری از لشکر غیاث الدین برای ختائیان دشوار خواهد بود و زبون خواهند ماند و نخواهند توانست که آنها را از ما و راه النهر برانند. پادشاه ختائیان نیز لشکری انبوه بسیج کرد و فرماندهی لشکر را نیز به امیری داد که معروف به طانیکوا بود و برای او حکم وزیر را داشت. طانیکوا و لشکریانش در ماه جمادی الآخر از رود جیحون گذشتند.

فصل زمستان بود و شهاب الدین، برادر غیاث الدین غوری، در شهرهای هندوستان به سر می‌برد و لشکریان غور نیز همراه او بودند.

ملک غیاث الدین هم به بیماری نقرس دچار بود و این بیماری، نمی‌گذاشت که او راه ببرد. از این رو، وی را در تخت روان حمل می‌کردند.

کسی که فرماندهی لشکر او را بر عهده می‌گرفت و جنگ‌ها را رهبری می‌کرد، برادرش، شهاب الدین، بود. همینکه ختائیان به جیحون رسیدند، خوارزمشاه رهسپار

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۸۱

طوس گردید و می‌خواست به هرات رود و آن جا را محاصره کند. ختائیان از رود جیحون گذشتند و به شهرهای غور مانند کرزبان و سرقان و غیره رسیدند و بیرون از شمار، مردم را کشتنند و اموالشان را تاراج کردند و اسیر گرفتند و زنان و فرزندان را برده ساختند. مردم دست بدامان غیاث الدین شدند و از او یاری خواستند ولی در نزد غیاث الدین لشکری نبود که با ختائیان روبرو شود.

ختائیان به بهاء الدین سام، فرمانروای بامیان، نیز نامه نگاشتند و از او خواستند که یا از بلخ دست بر دارد و آن شهر را به

ایشان واگذارد، یا همان مبلغی که به عنوان خراج بلخ، پیش از او به ایشان پرداخته می‌شد، او نیز بپردازد.
بهاء الدین سام به ایشان پاسخ مساعدی نداد.

وقتی که مسلمانان از دست ختایان بجان آمدند و مصیبتشان به حد اعلیٰ رسید، امیر محمد بن چربک غوری که تیولدار طالقان بود و دلیری بسیار داشت، از سوی غیاث الدین نمایندگی یافت و به حسین بن خرمیل که به قلعه کرزبان بود نامه نگاشت و او را به جنگ با ختایان دعوت کرد.

امیر حروش غوری نیز به آن دو تن پیوست و این سه امیر با لشکریان خویش به سر وقت ختایان شتافتند و شبانه بر ایشان حمله بردند.

ختایان عادت داشتند که شب از چادرهای خود بیرون نمی‌رفتند و از خیمه‌گاه دور نمی‌شدند.
غوریان نیز از این موضوع استفاده نمودند و به ختایان

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۸۲

شیخون زدند و میانشان کشتار بسیار کردند.

کسانی که از دم شمشیر غوریان جان به سلامت بردنده، پا به فرار نهادند.

ولی کجا می‌توانستند بگریزند، در حالی که غوریان در پشت سرشار بودند و رود جیحون در پیش رو قرار داشت.
ختایان گمان می‌بردنده که غیاث الدین با لشکریان خویش بر آنان حمله برده است.

ولی همینکه صبح شد و دانستند که غیاث الدین در اقامتگاه خویش است، دلگرمی یافتند و پایداری کردند و تمام روز را به جنگ پرداختند.

از هر دو دسته گروه بسیاری کشته شدند.

هنگامی که غوریان سرگرم جنگ بودند سربازان داوطلب نیز به آنان پیوستند و از سوی غیاث الدین نیز به ایشان کمک رسید.

از این رو، مسلمانان در جنگ پافشاری کردند و چیرگی ایشان بر آن کافران فرونوی یافت.

امیر حروش که مردی بزرگ و سالم‌مند بود بر قلب لشکر ختایان حمله برد و زخمی خورد که از ضربت آن جان سپرد.
بعد محمد بن چربک و ابن خرمیل با یاران خود به ختایان حمله‌ور شدند. و جار زدند که هیچ کس نباید دشمن را با تیر یا نیزه بزند.

غوریان به شنیدن این دستور گرژهای گران برگرفتند و به ختایان حمله بردنده و آنان را شکست دادند و تا جیحون راندند.
هر که درنگ می‌کرد کشته می‌شد و هر که خود را در آب

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۸۳

می‌انداخت غرق می‌گردید.

همینکه این خبر به فرمانروای ختایان رسید، بر او گران آمد و در هم شد و برای خوارزمشاه پیام فرستاد و بدوجفت:
«تو مردان مرا کشته‌ای، و من برای هر کشته ده هزار دینار می‌خواهم.» شماره کشته‌شدگان نیز دوازده هزار بود.

کسانی را نیز فرستاد که خوارزمشاه را به خوارزم برگردانند و او را به حضور در نزد وی ملزم سازند. در این هنگام خوارزمشاه برای غیاث الدین پیام فرستاد و وضع خود را با ختا شرح داد. پیش غیاث الدین از دست دشمن شکوه کرد و به دلجهوئی از او پرداخت.

پاسخ غیاث الدین حاکی از این بود که او باید از خلیفه عباسی- الناصر لدین الله- اطاعت کند و ختائیان هم آنچه از شهرهای اسلامی گرفته‌اند، برگردانند.

این حال میان آن دو تن فیصله نیافت

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۸۴

دست یافتن خوارزمشاه بر شهر بخارا

وقتی که فرستاده ملک ختا به خوارزمشاه وارد شد و پیامی را که گفتیم بدو رساند، خوارزمشاه در پاسخ گفت: «لشکر تو می‌خواست بلخ را که از دست رفته بود، بگیرد و بیاری من نیامد. من نه به سربازان تو پیوستم و نه به آنها دستور دادم که از جیحون بگذرند. این کاری است که خود کرده‌ای.

درباره پولی که از من خواسته شده، باید بگوییم اکنون که شما از جنگ با غوریان عاجز شده‌اید، به سوی من برگشته‌اید و این حرف را می‌زنید و این پول را می‌خواهید.

اما من با غوریان صلح کرده و به فرمان ایشان درآمده‌ام و مجبور نیستم که از شما فرمانبرداری کنم.» فرستاده ملک ختا، این پاسخ را بدو رساند. او نیز لشکری گران بسیج کرد و به خوارزم فرستاد و آن جا را در حلقه محاصره گرفت.

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۸۵

خوارزمشاه هر شب بر آنها می‌تاخت و گروهی از آنها را می‌کشت.

از سربازان داوطلب نیز گروه بسیاری برای خوارزمشاه رسیدند و او همچنان بر ختائیان حمله می‌برد تا بیشترشان را از پای در آورد.

بقیه شکست خورده‌اند و به شهرهای خویش برگشته‌اند. خوارزمشاه نیز به دنبالشان رفت و آهنگ بخارا کرد و این شهر را در میان گرفت.

مردم بخارا در برابرش ایستادگی کردند و به دستیاری ختائیان با او جنگیدند. حتی سگی یک چشم را گرفتند و به او قبا و کلاه دراز پوشاندند و گفتند: «این خوارزمشاه است». زیرا خوارزمشاه نیز یک چشم بود.

سگ را بر فراز دیوار شهر گرداندند، بعد با منجنيق به سوی لشکر خوارزمشاه پرتاب کردند و گفتند: «این سلطان شمامست». خوارزمیان نیز مردم بخارا را دشنام می‌دادند و می‌گفتند:

«ای لشکریان کفار، شما از اسلام برگشته‌اید.» این شیوه همچنان پایدار بود تا خوارزمشاه، پس از چند روز، شهر را با خشونت گرفت.

ولی از گناه مردم شهر درگذشت و ایشان را بنواخت و مبلغی گزاف میانشان پخش کرد.

مدتی نیز در بخارا ماند. سپس به خوارزم بازگشت

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۸۶

پاره‌ای دیگر از رویدادهای سال

در این سال، در ماه ذی الحجه، ابو طالب یحیی بن سعید بن زیاده، رئیس دبیر خانه دیوان خلیفه، درگذشت. مردی دانشمند و فاضل بود. قلم خوبی داشت. خردمند و نیکوکار بود و به مردم سود بسیار می‌رساند. اشعار نیکوئی نیز دارد.

در این سال، ملک عادل ابو بکر بن ایوب، در ماه رمضان، قلعه ماردين را محاصره کرد و با کسانی که در قلعه بودند به جنگ پرداخت.

صاحب قلعه، حسام الدین یولق ارسلان بن البی بن تمرتاش بن ایلغازی بن ارتق بود. همه آنها پشت اندر پشت به فرمانروائی ماردين رسیده بودند، و از اخبارشان، آنچه وضع و مقامشان را روشن سازد، در جاهای خود ذکر شده است.

حسام الدین یولق ارسلان، که در این هنگام فرمانروائی

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۸۷

ماردين را داشت، بچه بود، و نظام الدین یرننقش که مملوک پدر وی به شمار می‌رفت، اختیار شهر و دولت او را در دست داشت و فرمان می‌راند. در حقیقت با وجود او حسام الدین، هیچ دستی در کارها نداشت.

وقتی که ملک عادل ماردين را در میان گرفت و این محاصره را ادامه داد، یکی از اهالی در نتیجه سازشی که با او کرد، ربع قلعه ماردين، یعنی پیرامون قلعه را که میان قلعه و دیوار بیرونی قلعه قرار داشت، به قوای مهاجم واگذاشت.

در نتیجه این خیانت، لشکر ملک عادل هجوم برداشت و مردم ماردين را به نحو زشت و زنده‌ای غارت کردند و درباره آنان رفتار ناشایسته‌ای روا داشتند که گوش مانندش را نشینیده بود.

پس از دست یافتن بر پیرامون قلعه، محاصره قلعه و جلو-گیری از رساندن خواربار به ساکنان آن، برای ملک عادل امکان پذیر گردید.

او در این محاصره پاشاری کرد و بدان حال باقی ماند تا سال ۵۹۵ که از آن جا رفت، چنان که ما به خواست خدا در جای خود ذکر خواهیم کرد.

در این سال، شیخ ابو علی حسن بن مسلم بن ابو الحسن قادری زاهد، از جهان رفت.

او در بغداد اقامت داشت و این قادریه، که وی بدان جا منسوب است، قریه‌ای است بر کرانه نهر عیسی، از توابع بغداد.

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۸۸

او از بندگان پارسا و نیکوکار خداوند بود و در همان قریه، که زادگاهش به شمار می‌رفت به خاک سپرده شد. همچنین در این سال علی بن ابو الحسن علی بن ناصر بن محمد فقیه حنفی، از دارجهان رخت بربست.

او پیروان ابو حنیفه را در بغداد درس می‌داد، و از فرزندان محمد بن حنفیه، پسر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (ع) بود

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۸۹

۵۹۵ وقایع سال پانصد و نود و پنجم هجری قمری

در گذشت ملک عزیز و دست یافتن برادرش، ملک افضل بر سرزمین مصر

در این سال، در بیستم ماه محرم، ملک عزیز عثمان بن صلاح-الدین یوسف بن ایوب، فرمانروای سرزمین مصر، در گذشت.

سبب مرگ او این بود که برای شکار بیرون رفت و شکارکنان به فیوم رسید.

در آنجا گرگی دید و به دنبال آن، اسب تاخت. اسب لغزید و او از روی زین بر زمین سرنگون شد.

بر اثر این حادثه دچار تب گردید و بیمار به قاهره بازگشت، و همچنان بیمار ماند تا از جهان رفت.

الکامل/ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۹۰

هنگام در گذشت او، مملوک پدرش، فخر الدین چهار کس، اختیار امور او را در دست داشت و بر قلمرو او فرمان می‌راند.

فخر الدین، یکی از یاران ملک عادل ابو بکر بن ایوب را به نزد خویش فراخواند و ملک عزیز را که مرده بود نشانش داد و

او را به نزد ملک عادل فرستاد و به مصر دعوتش کرد تا او را فرمانروای شهرهای مصر سازد.

ملک عادل در آن هنگام، چنان که پیش ازین گفتیم، سرگرم محاصره ماردین بود.

فرستاده فخر الدین چهار کس شتابان به راه افتاد و هنگامی که به شام رسید، یکی از یاران ملک افضل علی بن صلاح الدین

را دید و به او گفت:

«به سرور خود بگو که برادرش ملک عزیز عثمان، در گذشته و کسی نیست که از شهرهای مصر دفاع کند. بهتر است که

بدانجا برود چون برای دست یافتن او بر آن سرزمین مانعی نیست.» افضل هم در نظر مردمی که او را می‌خواستند،

محبوب بود، ولی بدین سخن التفاتی نکرد تا هنگامی که فرستادگان امراء مصر به خدمتش رسیدند و او را دعوت کردند

که پیش آن امیران بباید تا او را فرمانروای مصر سازند.

سبب این دعوت آن بود که امیر سيف الدین یازکج سرdestه امیران اسدی، و فرقه اسدیه و امیران اکراد، او را می‌خواستند و

به او گرایش داشتند.

اما مملوکان ناصری که متعلق به پدرش بودند از او خوششان نمی‌آمد.

الکامل/ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۹۱

سیف الدین یازکج، سرdestه امیران اسدی و فخر الدین چهار کس رئیس مملوکان ناصری با یک دیگر ملاقات کردند و به

مشاوره پرداختند تا درباره انتخاب کسی که زمام فرمانروائی را بدست گیرد توافق کنند.

فخر الدین چهار کس گفت: «پسر ملک عزیز را به فرمانروائی برگزینیم.» سیف الدین یازکج پاسخ داد: «او بجهای بیش

نیست و این شهرها هم مرز اسلام هستند و کسی که به فرمانروائی در این شهرها برخیزد ناچار است که لشکریانی گرد

آورد و به دستیاری آنان نبرد کند. از این رو بهتر است که این کودک خردسال را بر کرسی فرمانروائی بنشانیم ولی یکی از

فرزندان صلاح الدین را نیز بر او بگماریم که کارهای کشور را از پیش ببرد تا او بزرگ شود چون سرداران و سپاهیان از

هیچکس بجز ایشان، یعنی بجز خانواده صلاح الدین، فرمانبرداری نمی‌کنند و در برابر هیچ امیری هم سر فرود

نمی‌آورند.» فخر الدین چهار کس پرسید: «پس چه کسی زمام امور را به دست گیرد؟» سیف الدین یازکج عمدتاً از ملک افضل نام نبرد تا فخر الدین گمان نبرد که او هواخواه افضل است. بر عکس، از کسی نام برد که میان او و فخر الدین نزع واقع شده بود و فخر الدین از او نفرت داشت.

بدیهی است که فخر الدین از موافقت با فرمانروائی چنان کسی خودداری کرد.

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۹۲

سیف الدین همینطور فرزندان صلاح الدین را یکی پس از دیگری نام برد تا سرانجام به نام ملک افضل علی رسید. فخر الدین چهار کس گفت: «ولی ملک افضل از ما دور است.» افضل، از زمانی که دمشق از وی گرفته شده بود، در صرخد به سر می‌برد.

سیف الدین یازکج گفت: «اشکالی ندارد. یک نفر را می‌فرستیم که شتابان به جست و جوی او برود.» فخر الدین چهار کس به بهانه‌جویی و مغالطه پرداخت، و یازکج که چنین دید گفت: «بهتر است که پیش قاضی فاضل برویم و از او رای بگیریم.» هر دو این نظر را پسندیدند و با هم درین باب اتفاق کردند.

پس از این هماهنگی، یازکج پنهانی کسی را پیش قاضی فاضل فرستاد و جریان را شرح داد و توصیه کرد که چنانچه از او رأی خواستند به فرمانروائی ملک افضل رأی دهد.

در نتیجه، وقتی که آن دو تن، یعنی فخر الدین چهار کس و سیف الدین یازکج، قاضی فاضل را ملاقات کردند و او را از آن حال آگاه ساختند، سفارش کرد که ملک افضل را فرمانروای مصر سازند.

سیف الدین یازکج در همان دم پیکهای را به دنبال ملک افضل فرستاد.

ملک افضل به دریافت پیام او، دو شب به پایان ماه صفر مانده، با نوزده تن از یاران خویش، به طور ناشناس روانه شد زیرا آن شهرها

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۹۳

به ملک عادل تعلق داشت و ناییان وی راهها را در دست گرفته بودند که نگذارند ملک افضل به مصر برود تا ملک عادل خود بدان سرزمین رود و آن جا را بگیرد.

ملک افضل از راهی که به بیت المقدس می‌رسید، عدول کرد. در نزدیک بیت المقدس دو سوار به ملاقات او آمدند که از سوی مردم بیت المقدس فرستاده شده بودند.

این دو سوار بدبو خبر دادند که مردم بیت المقدس به اطاعت او در آمده‌اند.

ملک افضل از آنجا شتابان به راه خویش ادامه داد تا در تاریخ پنجم ماه ربیع الاول به بلیس رسید. در آنجا برادرانش، و سرداران مصری، و همه بزرگان به دیدار او آمدند.

تصادفاً برادر او، ملک مؤید مسعود، و فخر الدین چهار کس مملوک پدرش، هر یک جداگانه برای او خوراکی ساخته و خوانی گسترده بودند.

ملک افضل نخست به خوان برادر نشست چون برادرش او را سوگند داده بود که اول نمک او را بچشد.

فخر الدین چهار کس که چنین پنداشت که ملک افضل این کار را از آن جهه کرده که از وی برگشته و به وی بدگمان شده است.

از این رو، رأی وی برگشت، و بر آن شد که بگریزد.

بدین قصد پیش ملک افضل رفت و گفت:

«گروهی از تازیان بیابانی با هم به زد و خورد پرداخته‌اند و اگر کسی بدان جا نرود و آنان را با هم آشتبای ندهد، دامنه این جنگ

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۹۴

به آشوب می‌کشد». ملک افضل به وی اجازه داد که پیش ایشان برود.

بدین گونه، فخر الدین چهار کس، از نزد ملک افضل رفت و شتابان روانه شد تا به بیت المقدس رسید و وارد آن شهر گردید و بر آن چیره شد.

گروهی از مملوکان ناصری مانند قراجه زره‌کش، و سراسنقر بدو پیوستند.

آن میمون قصری، صاحب نابلس، را که او هم از مملوکان ناصری بود، پیش خود فرا خواندند.

بدین گونه نیروئی یافتند و پشتستان قوی گردید و در مخالفت با ملک افضل همزبان شدند.

آنگاه پیکی به خدمت ملک عادل فرستادند که در این هنگام سرگرم محاصره ماردين بود. او را به نزد خود خواندند تا با وی به مصر بروند و آن جا را بگیرند.

ولی ملک عادل پیش ایشان نرفت چون سخت دلبسته تصرف ماردين شده بود زیرا ساکنان ماردين از نگهداری آن زبون شده بودند و او گمان می‌برد که آن جا را خواهد گرفت. و چیزی که آن امیران به وی پیشنهاد کرده‌اند از دستش نخواهد رفت.

اما ملک افضل در هفتم ماه ربیع الاول وارد قاهره شد.

در آن جا شنید که فخر الدین چهار کس گریخته است. این خبر او را نگران و اندوه‌گین ساخت.

از آن پس میان او و سردارانی که به مخالفت با وی برخاسته بودند، پیک و پیام‌هائی رد و بدل شد تا به پیش وی باز گرددند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۹۵

ولی آنان گوش ندادند و به فاصله‌ای که در میانه انداخته بودند، افروزند.

باز هم گروه دیگری از مملوکان ناصری به ایشان پیوستند و ملک افضل که چنین دید نسبت به باقی آن مملوکان نیز بیمناک و بد گمان گردید و آنان را گرفت و به زندان انداخت.

اینان شقیره، و ایک فطیس، و البکی فارس بودند و همه پهلوانان نامدار و فرماندهان بلند آوازه به شمار می‌رفتند. جز

ایشان کسان دیگری نیز بودند که در فرماندهی و بلندپایگی همانند ایشان نبودند.

ملک افضل در قاهره ماند و کارها را سر و سامان بخشید و ترتیبات لازم را داد.

در همه کارها نیز به سيف الدین یازکج رجوع می‌کرد

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۹۶

محاصره دمشق به دست ملک افضل و بازگشت او از آن جا
ملک افضل بر مصر دست یافت و پایه فرمانروائی وی در آن جا استوار گردید.
برادرزاده‌اش، یعنی پسر خردسال ملک عزیز نیز با وی بود و به علت خردسالی، تنها نامی از فرمانروائی داشت.
همه در فرمانروائی ملک افضل هم‌بان بودند.

پس از تسلط او بر مصر، فرستاده‌ای از سوی برادرش، ملک ظاهر غازی فرمانروای حلب، همچنین فرستادگان پسر عمویش، اسد الدین شیرکوه بن محمد بن شیرکوه صاحب حمص، پیش او آمدند و پیام سروران خویش را رساندند.
آن دو تن، یعنی ملک ظاهر غازی و اسد الدین شیرکوه طی پیامی که به وی داده بودند، او را بر می‌انگیختند که دور بودن ملک عادل از دمشق را غنیمت شمارد و از این فرصت سود جوید و به

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۹۷

دمشق حمله برد.

ضمناً وعده می‌دادند که با فرستادن پول و مال و سرباز، او را در این راه کمک کنند.

ملک افضل که زمینه را مساعد یافت، در نیمه ماه جمادی - الاول این سال از مصر بیرون شد و در این اندیشه بود که روانه دمشق گردد.

تا سوم ماه رجب در بیرون قاهره به سر برد و درین ماه از آن جا به راه افتاد.
بدین گونه، در رفتن درنگ کرد. اگر شتاب می‌ورزید و پیش می‌افتداد بی‌گمان دمشق را می‌گرفت ولی دیر کرد و در سیزدهم شعبان به دمشق رسید و نزدیک جسر الخشب فرود آمد که تا دمشق یک فرسنگ و نیم فاصله داشت.
اما نایابانی که ملک عادل در دمشق داشت برای او پیام فرستاده و به وی اطلاع داده بودند که ملک افضل می‌خواهد بر ایشان حمله برد.

ملک عادل نیز به دریافت این پیام، فرزند خود ملک کامل محمد را در ماردين به جای خویش گذاشته و همه لشکریان را نیز در اختیار او نهاده بود که محاصره ماردين را پیگیری کنند.

آنگاه خود تنها با عده‌ای از یاران زبه خویش ماردين را رها کرده و شتایان رهسپار دمشق شده و از ملک افضل پیش افتاده و توانسته بود که دو روز زودتر از او وارد دمشق گردد.

اما ملک افضل از روز بعد، یعنی روز چهاردهم شعبان، به سوی دمشق پیشروی کرد.

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۹۸

در همین روز گروه اندکی از لشکر او نیز که مأمور عسقلان بودند، از باب السلامه وارد دمشق شدند.
سبب ورود ایشان از آن دروازه این بود که دسته‌ای از سپاهیان وی که در نزدیک دروازه مذکور خانه داشتند، پیش امیر مجد الدین، برادر فقیه عیسی هکاری، رفتند و با او گفت و گو کردند و از او خواستند تا با آن لشکر، به باب السلامه بتازد و آن

دروازه را برای ملک افضل و یارانش بگشاید.

امیر مجده الدین بر آن شد که گشایش آن دروازه را تنها به خود اختصاص دهد. از این رو ملک افضل را آگاه نساخت و از امیران دیگر نیز هیچ کس را به یاری نگرفت بلکه تنها دست بدین کار زد در حالیکه نزدیک به پنجاه سوار از یارانش با وی بودند.

دروازه برای او گشوده شد و او و همراهانش داخل گردیدند.

توده مردم شهر به دیدن ایشان، هوای خواهی از ملک افضل را اعلام کردند و لشکریانی هم که در آن حدود بودند دست از پایداری برداشتند و از فراز دیوارها فرود آمدند.

این خبر به گوش ملک عادل رسید و نزدیک بود که او نیز سر تسلیم فرود آورد و به ایشان بپیوندد.

اما کسانی که داخل شهر شدند به دروازه برید رسیدند و لشکریان عادل همینکه دریافتند شماره مهاجمان اندک است و کمکی هم به ایشان نمی‌رسد، بر آنها تاختند و از شهر بیرون‌نشان کردند.

ملک افضل سراپرده خویش را در میدان اخضر برآفرانش بود. سربازان وی نیز به باب الحديد نزدیک شده بودند که از دروازه‌های قلعه دمشق بود.

الکامل /ترجمه، ج ۳۰، ص ۱۹۹

بعد، خدای بزرگ چنین می‌خواست که به ملک افضل توصیه شود که سراپرده خویش را از آن جا به میدان حصی منتقل کند.

در نتیجه این انتقال، کسانی که در میدان حصی بودند دلگرم شدند، و بر عکس، لشکر مصر دلسرب گردید.

سپس سرداران اکراد سوگند خوردن که با یک دیگر هم-آهنگ شوند و همه مانند یک دست کار کنند چنان که اگر یکی از ایشان به خشم آمد و قهر کرد، همه قهر کنند و اگر یکی از آنان به کاری رضایت داد همه رضایت دهند.

ملک افضل و سرداران دیگری اسدی گمان بردن که این همدستی را از آن جهه کرده‌اند که می‌خواهند قراری میان خود و دمشقیان بگذارند. از این رو، در بیستم ماه شعبان از موضع خویش حرکت کردند و به عقب رفتند (تا چنانچه سازشی صورت گرفت از خطر دور باشند). اسد الدین شیر کوه، صاحب حمص، در بیست و پنجم ماه شعبان به ملک افضل رسید.

پس از او نیز، ملک ظاهر، فرمانروای حلب، در دوازدهم ماه رمضان بدو پیوست.

هنگامی که خواستند به سوی دمشق پیشروی کنند و با پافشاری آن جا را بگیرند، ملک ظاهر آنان را ازین کار بازداشت زیرا درباره برادر خویش نیرنگ و فریب به کار می‌برد و بر او رشك می‌ورزید و برادرش، ملک افضل، از این موضوع خبر نداشت.

اما ملک عادل هنگامی که از بسیاری لشکریان ملک افضل

الکامل /ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۰۰

آگاهی یافت و دید که پی در پی برایش کمک می‌رسد، نگران شد و برای مملوکان ناصری، که در بیت المقدس بودند، پیام

فرستاد و آنان را به نزد خویش فرا خواند.

آنان در پایان ماه شعبان به راه افتادند.

ملک افضل، همینکه خبر حرکت ایشان را شنید، اسدالدین شیرکوه، صاحب حمص، را همراه با گروهی از سرداران به سراغشان فرستاد تا راه را بر ایشان بریندند و از حرکتشان جلوگیری کنند.

ولی آنها راه خود را عوض کردند و از راه دیگری آمدند.

در نتیجه، توانستند در پنجم ماه رمضان وارد دمشق شوند.

به ورود ایشان، ملک عادل دلگرم شد و توانائی بسیار یافت.

بر عکس، ملک افضل و همراهانش از گرفتن دمشق ناامید شدند.

در ماه شوال لشکریان دمشق از شهر بیرون رفتند و به سپاهیان مصری حمله بردن. ولی چون دیدند که آنان از جنگ کناره می‌گیرند، بی نتیجه بازگشتند.

لشکریان ملک افضل در برابر دمشق مانده بودند و میان توانائی و ناتوانی به سر می‌بردند. گاهی در اندیشه حمله می‌افتدند و گاهی از این اندیشه بر می‌گشتند تا این که ملک عادل به دنبال پسر خود، ملک کامل محمد، فرستاد.

ملک کامل، چنان که ما به خواست خدای بزرگ، در جای خود شرح خواهیم داد، در این هنگام از ماردين رفته بود و در حران

الکامل / ترجمه ج ۳۰، ص ۲۰۱

اقامت داشت.

ملک عادل از او خواست که با لشکر خویش به نزد وی برود.

ملک کامل نیز از راه بیابان روانه شد و در دوازدهم ماه صفر سال ۵۹۶ داخل دمشق گردید.

پس از رسیدن آنان لشکریان ملک افضل در تاریخ هفدهم صفر از دمشق به دامنه کوه کسوه رفتند و قرار بر این شد که در حوران بمانند تا فصل زمستان بگذرد.

از این رو، به رأس الماء رفتند که سرمای سختی داشت و ناچار شدند که عزم خویش را تغییر دهند و از ماندن صرف نظر کنند.

سرانجام با یک دیگر همراهی شدند که هر کسی به شهر خود بر گردد.

در نتیجه این تصمیم، ملک ظاهر، فرمانروای حلب، و اسدالدین، صاحب حمص، به شهرهای خویش بازگشتند.

ملک افضل نیز به مصر مراجعت کرد و ما به خواست خدای بزرگ، از آنچه بعد روی داد به موقع خود سخن خواهیم گفت

الکامل / ترجمه ج ۳۰، ص ۲۰۲

در گذشت یعقوب بن یوسف بن عبد المؤمن و فرمانروائی پسرش، محمد

در این سال، در تاریخ هیجدهم ربیع الآخر، و به قول بعضی جمادی الاول، ابو یوسف یعقوب بن ابو یعقوب یوسف بن

عبد المؤمن، فرمانروای مراکش و اندلس در گذشت.

فوت او در شهر سلا اتفاق افتاد.

تازه از مراکش به سلا رفته بود چون شهری روبروی سلا ساخته و آن را مهدیه نام نهاده بود.

مهدیه از نیکوترين و خرم ترین شهرها به شمار مى رفت.

یعقوب به سلا رفت تا از مهدیه دیدن کند. و در سلا در گذشت.

مدت فرمانروائی او پانزده سال بود.

با دشمن جهاد مى کرد و دیندار و نیکرفتار بود. به مذهب ظاهريه تظاهر مى نمود و از مذهب مالکی اعراض مى کرد. از اين رو، کار ظاهريان در روزگار او بالا گرفت.

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۰۳

از اين فرقه گروه بسياري در مراکش بودند که آنان را جرميه مى خواندند چون به ابن محمد بن جرم نسبت داشتند که رئيس ظاهريان بود.

این گروه گمنام بودند و در برابر مالکيان جلوه‌اي نداشتند.

در روزگار یعقوب سر برافراشتند و همه جا پخش شدند.

بعد در پيان دوره او شافعيان در برخى از شهرها به مسند قضاe نشستند و ظاهريان به ايشان گرويدند.

پس از در گذشت ابو يوسف یعقوب، پرسش ابو عبد الله محمد به فرمانروائي برخاست.

پدرش او را هنگامي که زنده بود به وليعهدی خويش برگزide بود.

كار فرمانروائي بر او راست شد و مردم به فرمان او در آمدند.

ابو عبد الله محمد گروهي عرب را آماده جنگ ساخت و به اندلس فرستاد تا درباره فرنگيان احتياط و دور انديشي لازم را به کار برد باشد

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۰۴

سركشی مردم مهدیه نسبت به ابو يوسف یعقوب و فرمانبرداری آنان از فرزندش محمد

ابو يوسف یعقوب، فرمانروای مراکش، وقتی - چنان که ضمن وقایع سال ۵۸۱ گفتیم - از افريقيه برگشت، ابو سعيد عثمان و برادرش ابو على یونس بن عمر ايتی را در آن سرزمین به کار گماشت.

این دو و پدرشان از بزرگان دولت وی بودند.

عثمان را به حکومت تونس و برادرش را به حکومت مهدیه منصوب ساخت.

محمد بن عبد الكريم را نيز در مهدیه به فرماندهی سپاه گماشت.

او دلاوري بلند آوازه بود و پس از رسيدن به فرماندهی سپاه چيرگي وي بر عرب افزایش یافت تا جانی که ديگر از عرب هیچ کس نماند که از او نمى ترسيد.

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۰۵

به او خبر رسید که طائفه‌ای از عوف در جائی به زد و خورد و کشتار پرداخته‌اند.

به شنیدن این خبر، به سر وقت ایشان شتافت و از محلی که بودند عدول کرد تا از پیش ایشان گذشت.
آنگاه برگشت و برای روبرو شدن با آنان آماده گردید.

تازیان همینکه شنیدند او به سراغشان آمد، خواستند از چنگش بگریزنند ولی خود را در برابر او یافتد.
ناچار بدون جنگ پا به فرار نهادند و پول و مال و زنان و فرزندان خود همه را رها کردند.

محمد بن عبدالکریم همه را گرفت و به مهدیه برگشت. در مهدیه زنان و فرزندان را به والی شهر سپرد و از کالاها و غنائم هر چه را که خواست بردشت و باقی را به والی و سربازان واگذاشت.

بعد، این تازیان که از بنی عوف بودند پیش ابوسعید بن عمر ایتنی، در تونس، رفتند و جزو فرقه موحدان شدند. و به ابوسعید پناه بردند و از او خواستند که کالاها و زنان و فرزندانشان به ایشان برگردد.

ابوسعید نیز محمد بن عبدالکریم را فراخواند و دستور داد که آنچه از بنی عوف گرفته به آنان برگرداند.

محمد بن عبدالکریم پاسخ داد: «این اموال را لشکریان گرفته‌اند و من نمی‌توانم آنها را برگردانم.» ابوسعید با او به درشتی سخن گفت و می‌خواست او را کیفر دهد ولی مهلتش داد که به مهدیه برگردد و هر چه در نزد سربازان یافت بگیرد و پس بدهد و در برابر هر چه هم که به دست نیامد از کیسه

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۰۶

خویش غرامت بپردازد.

محمد بن عبدالکریم به مهدیه برگشت در حالی که از ابوسعید می‌ترسید.

همینکه بدان جا رسید یاران خویش را گردآورد و آنان را از آنچه با ابوسعید گذشته بود آگاه ساخت و به همdestی با خود سوگند داد.

آن نیز سوگند یاد کردند.

او نیز، به دستیاری ایشان، ابوعلی یونس را گرفت و به زندان انداخت و بر مهدیه چیره شد و آن جا را تصرف کرد.

ابوسعید که چنین دید، برای وی پیام فرستاد و از او خواست که برادرش را آزاد کند.

محمد بن عبدالکریم حاضر شد که دوازده هزار دینار بگیرد و او را رها سازد.

وقتی که ابوسعید این پول را فرستاد، محمد بن عبدالکریم آن را میان لشکریان پخش کرد و یونس را آزاد ساخت.

ابوسعید، پس از این پیشامد، سپاهیان خود را گردآورد و بر آن شد که بر محمد بن عبدالکریم بتازد و او را محاصره کند.

ولی محمد بن عبدالکریم برای علی بن اسحاق نقابدار پیام فرستاد و به قید سوگند از او یاری خواست.

ابوسعید که چنین دید، از اندیشه سرکوبی او خودداری کرد.

پس از در گذشت ابویوسف یعقوب، پسرش محمد به فرمانروایی نشست و لشکری همراه عمومی خویش از راه دریا، و لشکر دیگری

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۰۷

نیز با پسر عم خود، حسن بن ابو حفص بن عبد المؤمن، از طریق خشکی بدان سو فرستاد.
لشکری که از راه دریا روان شده بود، به بجایه، و لشکر دیگر که از طریق خشکی رفته بود به قسطنطینه الهوی رسید.
علی بن اسحاق نقابدار و تازیانی که با اوی بودند، همینکه از نزدیک شدن این دو لشکر خبر یافتند، از شهرهای افریقیه به صحراء گریختند.

همینکه آن ناوگان به مهدیه رسید، محمد بن عبد الکریم درباره آنچه از ابو سعید دیده بود شکایت کرد و گفت:
«من فرمانبردار امیر المؤمنین محمد هستم و این شهر را به ابو سعید واگذار نمی‌کنم، بلکه به کسی می‌سپارم که از سوی امیر - المؤمنین آمده باشد». بعد محمد کسی را فرستاد که شهر را از او تحويل گرفت.
محمد بن عبد الکریم نیز از نو به اطاعت محمد در آمد

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۰۸

رفتن لشکر ملک عادل از ماردین

در این سال محاصره ماردین پایان یافت و لشکر ملک عادل، همراه پسرش، ملک کامل، از آن جا رفت.
سبب آزاد شدن ماردین از حلقه محاصره این بود که وقتی ملک عادل آن جا را در میان گرفت، این پیشامد به نور الدین، صاحب موصل، و فرمانروایان دیگر دیار بکر و جزیره گران آمد و مایه نگرانی ایشان شد، و ترسیدند که اگر او ماردین را بگیرد دیگر برای ایشان کاری باقی نماند جز این که نتوانند در برابرش ایستادگی کنند و ناچار شوند که از او فرمانبرداری نمایند.

بنا بر این هنگامی که ملک عزیز، فرمانروای مصر، درگذشت و ملک افضل، چنان که گفتیم، بر مصر دست یافت، برای نور الدین، صاحب موصل، و فرمانروایان دیگر آن حدود پیام فرستاد و ایشان را به موافقت با خود فراخواند و آنان نیز دعوتش را پذیرفتدند.

وقتی ملک عادل از ماردین، چنان که گفتیم، به دمشق رفت،

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۰۹

نور الدین ارسلانشاه بن مسعود بن مودود، صاحب موصل، در دوم ماه شعبان، با لشکر خود حرکت کرد و به سوی دنیسر روانه شد و در آن جا فرود آمد.

پسر عم او، قطب الدین محمد بن زنگی بن مودود، صاحب سنجر، نیز همین کار را کرد.
پسر عمومی دیگر او، معز الدین سنجر شاه بن غازی بن مودود، صاحب جزیره ابن عمر با آن دو تن همراهی کرد و هر سه در دنیسر به هم پیوستند تا اینکه عید فطر را در آن جا جشن گرفتند.
آنگاه در ششم ماه شوال از آن جا به راه افتادند و در حرم اقامت گردیدند.
لشکر نیز به پای کوه ماردین رفت تا جائی برای فرود آمدن بجوید.

خواربار و زاد و توشه مردم ماردین به پایان رسیده و بیماری نیز میان آنان بسیار شده بود، چنان که عده زیادی از آنان نمی‌توانستند برخیزند.

نظام یرنشقش، که در دولت حسام الدین یولق صاحب ماردين، همه کاره بود و فرمان می‌راند، وقتی که این وضع را دید برای پسر ملک عادل پیام فرستاد و پیشنهاد کرد که قلعه ماردين را تا مدتی - که پایان آنرا هم ذکر کرد - تسليم او کند به شرط این که بگذارد مردم قلعه در این مدت خواربار و سایر مایحتاج خود را، به اندازه لازم، فراهم آورند و به قلعه ببرند. پس ملک عادل این پیشنهاد را پذیرفت و نسبت بدان سوگند یاد کردند و پرچم‌های خود را بر فراز قلعه بر افراشتند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۱۰

روی قراری که گذاشته شده بود، ملک کامل، فرزند ملک عادل، یکی از سرداران خویش را دم دروازه قلعه گماشت که نگذارد هیچ روزی خواربار و خوراکی بیش از مقدار مصرف یک روز ساکنان قلعه، وارد قلعه شود. به عبارت دیگر، نظارت کند که ساکنان قلعه هر روز به اندازه مصرف همان روز خود خواربار به دست آورند.

ولی کسانی که در دژ به سر می‌بردند، به امیری که مأمور نظارت شده بود، رشوه دادند و او را با خود همدست کردند او هم اجازه داد که خواربار و آذوقه بسیار در قلعه ببرند و ذخیره کنند.

هنگامی که بدین گونه، آنچه می‌خواستند در دژ ذخیره کردند، خبر یافتند که نور الدین، صاحب موصل، بالشکر خود به یاری ایشان امده است.

به شنیدن این خبر دلگرمی یافتند و بر آن شدند که ایستادگی کنند و به نگهداری دژ پردازنند.

وقتی که لشکر نور الدین در دامنه کوه ماردين فرود آمد، خدای بزرگ می‌خواست که ملک کامل نیز بالشکر خویش از ربع قلعه ماردين، یعنی محوطه پیرامون قلعه که بین قلعه و دیوار بیرونی آن قرار دارد، فرود آید و برای روپروردشدن با نور الدین و جنگ با او بستابد.

اگر او و لشکریانش همچنان در ربع می‌ماندند، نه نور الدین و نه فرمانروایان دیگر، هرگز نمی‌توانستند بالا بروند و بر آن چیره شوند و از آن جا بیرونشان کنند.

ولی ایشان از آنجا فرود آمدند تا کاری که خدا می‌خواست انجام شود به انجام رسد.

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۱۱

همینکه از کوه به صحراء امده با هم به جنگ پرداختند.

شگفت این که قطب الدین، صاحب سنجار، به لشکر ملک عادل و عده داده بود که وقتی برای جنگ با هم روپروردند، او وانمود کند که شکست خورده و بالشکرش از میدان بگریزد.

هیچیک از افراد لشکر خود را نیز از این سازش آگاه نساخت.

اما خواست خدای بزرگ چنین بود که وقتی لشکر ملک عادل فرود آمد و آماده پیکار شد و دو لشکر در برابر هم صف آرائی کردند، قطب الدین بر اثر انبوهی و ازدحام سربازان ناچار شد در جائی از کرانه کوه ماردين بايستد که نه از آن جا راهی به لشکر ملک عادل داشت و نه می‌توانست جنگی را که میان لشکر عادل از یک سو، و لشکر نور الدین و همدستانش از سوی دیگر، جریان داشت ببیند.

در نتیجه، نتوانست وعده‌ای را که داده بود به انجام رساند، یعنی نتوانست کاری کند که لشکریانش به موقع بگریزند تا

همدستان ضعیف شوند و شکست بخورند و لشکر ملک عادل پیروزی یابد.
در آن روز همینکه دو دسته با یک دیگر رو برو شدند و به جنگ پرداختند، نور الدین شخصاً حمله ور شد و به پیش تاخت و جنگ را گرم کرد و چنان سربازان را بر انگیخت که همه خود را پیشاپیش او انداختند و دلیرانه به دشمن تاختند.
در نتیجه لشکر ملک عادل شکست خورد و از کوه بالا رفت و به سوی ربض قلعه شتافت.
بسیاری از آنان گرفتار شدند. این اسیران را پیش نور الدین بردن.

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۱۲

ولی نور الدین با ایشان مهربانی کرد و وعده داد که پس از پایان یافتن جنگ آزادشان کند.
نور الدین گمان نمی برد که ملک کامل و کسانش بدان شتاب از ماردین بروند ولی برای آنان وضعی پیش آمد که حسابش را نکرده بودند.

ملک کامل وقتی که از کوه بالا رفت و خود را به ربض قلعه ماردین رساند، دید ساکنان قلعه از ذرا پائین آمده و با سربازانی که او در ربض گماشته بود به زد و خورد پرداخته و آنان را شکست داده و غارت کرده اند.
در اینجا بود که خداوند بیم و هراسی در دلهای همکاریان ملک کامل انداخت و بر آن شدند که شبانه ربض را ترک گویند و بروند.

بنا بر این در شب دوشنبه هفتم شوال از آن جا رفتند و بسیاری از بار و بنه و آنچه آماده کرده بودند، بر جا گذاشتند که مردم ذرا آنها را برداشتند.

اگر سپاهیان ملک عادل در جای خود می مانندند هیچکس نمی توانست به ایشان نزدیک شود.
پس از رفتن ایشان، حسام الدین یولق بن ایلغازی، صاحب ماردین، فرود آمد به ملاقات اتابک نور الدین رفت.
بعد به ذرا خویش بازگشت.

اتابک نور الدین، پس از این پیروزی، به دنیسر برگشت.
از آن جا به رأس عین رفت و می خواست رهسپار حران گردد و آن جا را محاصره کند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۱۳

ولی فرستاده‌ای از سوی ملک ظاهر به حضور او رسید و پیام ملک ظاهر را رساند که می خواست نور الدین به نام وی خطبه بخواند و سکه بزند.

به دریافت این پیام، اندیشه نور الدین دگرگون شد و عزم او در یاری دادن ایشان سست گردید.
می خواست به موصل باز گردد ولی دو دل بود و یک پا را پیش می گذاشت و یک پا را پس می کشید تا اینکه بیمار شد و اندیشه خود را استوار ساخت که به موصل برگردد. و بازگشت.

کسی را نیز پیش افضل و ملک ظاهر فرستاد و پوزش خواست از این که به سبب بیماری ناچار به بازگشت شده است.
این فرستاده در دوم ذی الحجه به حضور ملک افضل و ملک ظاهر رسید که در برابر دمشق اردو زده بودند.
بازگشت نور الدین از خوشبختی ملک عادل بود زیرا او و همه کسان وی چشم برآه بودند که ببینند از نور الدین چه

خبری می‌رسد.

اگر او به حران می‌آمد، مردم حران نیز ناچار تسلیم او می‌شدند ولی خدای بزرگ می‌خواست که او برگردد.
پس از بازگشت او، ملک کامل به حران آمد.

او از ماردین به میافارقین رفت و بعد از مراجعت نور الدین رهسپار حران شد.
از آن جا نیز، چنان که پیش از این گفتیم، به دمشق، نزد پدر خویش رفت.

با رسیدن او و لشکرش به دمشق، نیروی مردم دمشق فزونی یافت و، بر عکس، توانائی ملک افضل و یارانش کاستی پذیرفت

الکامل /ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۱۴

اشوب در فیروز کوه، از شهرهای خراسان
در این سال، اشوب بزرگی در لشکر غیاث الدین، فرمانروای غور و غزنی، بر پا شد.
غیاث الدین در فیروز کوه به سر می‌برد.

اشوبی که در لشکر او برخاست گسترش یافت و همه مردم و فرمانروایان و سرداران را گرفتار ساخت.
سبب بروز این فتنه آن بود که فخر محمد بن عمر بن حسین رازی، امام مشهور (به امام فخر رازی)، فقیه شافعی، از بهاء الدین سام، صاحب بامیان، که خواهرزاده غیاث الدین بود، روی گرداند و پیش غیاث الدین رفت.
غیاث الدین او را گرامی داشت و احترام گذارد و در بزرگداشت او مبالغه کرد و در هرات، نزدیک مسجد جامع، مدرسه‌ای برای او ساخت.

پس از ساختن این مدرسه، فقیهان از شهرها بدروی آوردند و این موضوع مایه نگرانی فرقه کرامیه شد که در هرات بسیار بودند.

الکامل /ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۱۵

غوریان نیز همه از کرامیان به شمار می‌رفتند و از امام فخر رازی بیزار بودند.
کسی که بیش از همه آنان در مخالفت با امام فخر سرخختی نشان می‌داد ملک ضیاء الدین، پسر عم غیاث الدین و داماد وی بود.

یک بار فقیهان کرامی و حنفی و شافعی در فیروز کوه مجلس بحث و مناظره‌ای در حضور غیاث الدین تشکیل دادند.
فخر الدین رازی هم در آن مجلس حاضر شد.
قاضی مجد الدین عبدالمجید بن عمر، معروف به ابن قدوه، نیز در آن حضور یافت که از کرامیان هیصمنی بود و به سبب پارسائی و دانائی و بزرگی خاندان خویش در نزدشان پایه‌ای بلند داشت.
امام فخر رازی به بحث پرداخت و ابن قدوه با عقیده او مخالفت کرد.
سخن به درازا کشید و غیاث الدین برخاست و از مجلس بیرون رفت.
پس از رفتن غیاث الدین، امام فخر، به ابن قدوه پرید و ناسزا گفت و دشنام داد و بیش از اندازه او را آزد.

در برابر او، ابن قدوه جز این چیزی نمی‌گفت که: «مولانا، تو نباید چنین کنی و گرنه خداوند ترا موحده خواهد کرد. من از خدا می‌خواهم که از گناه تو درگذرد.» گفت و گو درینجا پایان یافت.

ضیاء الدین از این حادثه برآشافت و شکایت پیش غیاث الدین برد و از امام فخر رازی بدگوئی کرد و او را به زندقه و مذهب فلاسفه منسوب ساخت.

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۱۶

غیاث الدین به سخنان او گوش نداد.

روز بعد، پسر عم مجده الدین بن القدوه در مسجد جامع وعظ می‌کرد.

همینکه بالای منبر رفت، پس از ستایش خدا و پیغمبر، که درود خدا بر او باد، گفت: «ربنا آمنا بما انزلت، و اتبعنا الرسول، فاكتبنا مع الشاهدين». [۱] [۵۳: ۳] «ای مردم، ما نمی‌گوئیم مگر چیزی را که درستی آن از سوی رسول خدا (ص) بر ما روشن شده باشد.

اما دانش ارسطاطالیس و کفریات ابن سینا و فلسفه فارابی را ما نمی‌دانیم. پس چه گونه است که دیروز یکی از شیوخ اسلام که از دین خدا و سنت پیغمبر او نگهداری می‌کند، دشنام شنیده و خوار شده است! این را گفت و به گریه افتاد.

مردم نیز فریاد و ناله بر آوردند و کرامیان به زاری پرداختند و استغاثه کردند.

کسانی هم که می‌خواستند فخر رازی را از سلطان دور کنند، ایشان را یاری دادند.

مردم از هر سو بپا خاستند و آشوب شهر را فرا گرفت. چیزی

[۱]- آیه ۵۳ از سوره آل عمران:

(پروردگارا، ما به کتابی که فرستادی، ایمان آورده و از رسول تو پیروی کردیم. نام ما را در صحیفه اهل یقین ثبت فرما.)

(قرآن مجید با ترجمه مهدی الهی قمشه‌ای)

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۱۷

نمانده بود که زد و خورد روی دهد و کار به جائی برسد که گروه بسیاری از مردم کشته شوند.

همینکه این خبر به گوش سلطان غیاث الدین رسید، عده‌ای را از سوی خود به نزد مردم فرستاد تا آنان را آرام کنند و وعده داد که امام فخر را از پیششان دور سازد.

بعد هم به فخر رازی توصیه کرد که به هرات برگردد، و او نیز بازگشت

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۱۸

رفتن خوارزمشاه به ری

در این سال، در آغاز ماه ربیع الاول، خوارزمشاه علاء الدین تکش به ری و برخی دیگر از شهرهای جبل رفت زیرا شنیده بود که میاجق، نایب ولی در آن حدود، از فرمانبرداری ولی سرپیچیده است.

وقتی که خوارزمشاه برای گوشمالی امیر میاجق حرکت کرد، میاجق بر جان خویش بیمناک شد و از پیش او گریخت.

خوارزمشاه که جویای او بود، او را به حضور خویش فرامیخواند ولی او همچنان گریزان بود و از بازگشت به خدمت سلطان خودداری میکرد.

بسیاری از یاران میاجق از خوارزمشاه امان خواستند و پیش او برگشتند.
ولی او خود گریزان بود تا دژی از توابع مازندران به دست آورد و در آن جا پناهنده شد و به دفاع از خویش پرداخت.
لشکریان خوارزمشاه به سراغ او رفتند و او را در آن دژ

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۱۹

گرفتند و پیش خوارزمشاه آوردند.

ولی خوارزمشاه، در اثر میانجیگری برادرش، اقچه، از خون او در گذشت و دستور داد که او را زندانی کنند.
از سوی خلیفه عباسی، الناصر لدین الله، خلعت‌هائی برای خوارزمشاه و پسرش، قطب الدین محمد، همراه با فرمان حکومت شهرهایی که خوارزمشاه در دست داشت، رسید.
خوارزمشاه خلعت را پوشید.

سپس به جنگ با ملاحده پرداخت، و قلعه‌ای را گشود که بر دروازه قزوین قرار داشت و آنرا «ارسان کشاہ» میخواندند.
از آن جا لشکر خود را به حصار الموت برد.
در برابر این دژ، صدر الدین محمد بن وزان، رئیس شافعیان در ری، کشته شد.
او در نزد خوارزمشاه تقدم و تقرب بسیار یافته بود.
او را ملاحده کشتند.

خوارزمشاه از آن جا به خوارزم بازگشت.

در ماه جمادی الآخر سال ۵۹۶ نیز ملاحده به وزیر او، نظام الملک مسعود بن علی، حمله بردن و او را کشتند.
علاء الدین تکش نیز به پسر خود، قطب الدین، فرمان داد که با ملاحده بجنگد و آنان را از میان بردارد.
او نیز به قلعه ترشیش که از دژهای ملاحده بود، حمله برد و آن جا را محاصره کرد.
ساکنان دژ فرمانبرداری خویش را نسبت وی اعلام کردند و حاضر شدند که با پرداخت یکصد هزار دینار با وی صلح کنند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۲۰

قطب الدین محمد این پول را گرفت و از آن جا رفت زیرا بدرو خبر رسیده بود که پدرش بیمار شده است.
ساکنان دژ پی در پی درباره صلح بدو نامه می‌نگاشتند ولی او پیشنهاد صلح را نمی‌پذیرفت.
پس از شنیدن خبر بیماری پدر خویش از آن جا نرفت مگر هنگامی که مبلغ مذکور را گرفت و ساکنان دژ را به اطاعت در آورد

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۲۱

پاره‌ای دیگر از رویدادهای سال

در این سال، در ماه ربیع الاول، مجاهد الدین قایماز، که خداش بیامرزاد، در قلعه موصل از جهان رخت بربرست. او در دولت اتابک نور الدین فرمان می‌راند و کارها همه با نظر او انجام می‌شد. آغاز حکومت او ریاست قلعه موصل در ذی الحجه سال ۵۷۱ بود. در سال ۵۵۹ نیز والی اربل شد.

پس از در گذشت زین الدین علی کوچک، به سال ۵۶۳ نیز، او همچنان در آن جا حاکم بود و از فرزندان زین الدین نیز هر کس که برای حکومت در آن جا برگزیده می‌شد، با وجود وی هیچگونه اختیاری در کارها نداشت. مجاهد الدین قایماز، مردی خردمند، دیندار، نیکوکار و فاضل بود. فقه را مطابق مذهب ابوحنیفه، میدانست و تاریخ و اشعار و حکایات بسیاری از برداشت.

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۲۲

زیاد روزه می‌گرفت به طوری که سالی هفت ماه روزه بود.
هر شب نیز نماز و دعای بسیار می‌خواند.

صدقه نیز بسیار می‌داد و در تشخیص کسانی که مستحق صدقه بودند، فراسنی نیکو داشت. تنگستانی را که شایسته دستگیری بودند می‌شناخت و درباره آنان نیکی می‌کرد. چند مسجد جامع ساخت، یکی از آنها مسجدی بود که در بیرون موصل در باب الجسر بنا کرد. در راهها نیز کاروانسراها و مدرسه‌ها و خانه‌های ساخت. کارهای نیک بسیار کرد. خداش بیامرزاد که از نیکان جهان بود. در این سال ملک غیاث الدین، فرمانروای غزنی و برخی از شهرهای خراسان، مذهب کرامیه را کنار گذاشت و به مذهب شافعی گروید.

سبب این گرایش آن بود که شخصی معروف به فخر مبارکشاه که شعر فارسی می‌ساخت و در بسیاری از علوم تفنن می‌کرد، شیخ وحید الدین ابوالفتح محمد بن محمود مرورودی فقیه شافعی را پیش ملک غیاث الدین برد. شیخ وحید الدین، پس از آشنائی با غیاث الدین، تباہی مذهب کرامیه [۱] را برای او آشکار ساخت.

[۱] کرامیه (با کاف مفتوح و راء مشدد): گروهی است که به جوهریت بقیه ذیل در صفحه بعد

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۲۳

ملک غیاث الدین نیز مذهب شافعی را پذیرفت و مدارسی برای شافعیان ساخت. در غزنی مسجدی نیز برای ایشان بنا کرد و در هواداری از ایشان بسیار کوشید. کرامیان سعی کردند که شیخ وحید الدین را آزار برسانند ولی خدای بزرگ توانائی این کار را به آنان نداد. این هم گفته شد که وقتی غیاث الدین و برادرش، شهاب الدین، بر خراسان دست یافتند. به آن دو تن گفتند: «مردم همه شهرها کرامیان را گنهکار می‌شمارند و خوار می‌انگارند، بهتر است که از مذهب ایشان دوری جوئید». آن دو نیز شافعی

شدنند.

همچنین، می‌گفتند شهاب الدین، حنفی بود. خدا بهتر

[۱] بقیه ذیل از صفحه قبل باری تعالی و استقرار وی بر عرش اعتقاد دارند و از اصحاب ابو عبد الله محمد بن کرام هستند. جماعتی از اهل سنت که از اثبات کنندگان صفات خداوند هستند.

این گروه صفاتی به عنوان صفات از لیه، مثل علم و قدرت و حیات و اراده و سمع و بصر و کلام و جلال و اکرام وجود و عزت و عظمت اثبات می‌کردند، و بین صفات ذات و صفات فعل فرقی نمی‌گذاشتند، و در نتیجه، صفاتی نیز، بعض اثبات خبریه، مثل دست و صورت برای خدای تعالی اثبات می‌نمودند و معتقد بودند که آیات را باید بدون تأویل و تفسیر پذیرفت، و به ماندن در حد ظاهر اکتفا کردنند.

(از لغتنامه دهخدا)

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۲۴

می‌داند.

در این سال، ابو القاسم یحیی بن فضلان، فقیه شافعی، درگذشت.

او امامی فاضل بود و در بغداد درس می‌داد و از بزرگان اصحاب محمد بن یحیی نجی نیشانوری به شمار می‌رفت

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۲۵

۵۹۶ وقایع سال پانصد و نود و ششم هجری قمری

دست یافتن ملک عادل بر سرزمین مصر

ضمن شرح وقایع سال ۵۹۵ گفتیم که ملک افضل و ملک ظاهر، دو فرزند صلاح الدین، دمشق را محاصره کردند. بعد، از آن جا به رأس الماء رفتند و می‌خواستند تا پایان زمستان را در حوران بگذرانند.

پس از اقامت در رأس الماء لشکریان آنان دچار سرمای سختی شدند.

این محل تابستان هم سرد است، در این صورت معلوم است که زمستان چگونه خواهد بود.

از این روی، اندیشه ماندن در آن جا را تغییر دادند و همه با یک دیگر توافق کردند که هر کسی به شهر خود برگردد. بعد، در

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۲۶

تابستان دوباره گرد هم آیند.

بر اثر این تصمیم، در هفتم ربیع الاول همه پراکنده شدند.

ملک ظاهر، و فرمانروای حمص به شهرهای خویش بازگشتند.

ملک افضل نیز روانه مصر گردید و همینکه به بلیس رسید، در آن جا ماند.

به او خبرهایی رسید حاکی از این که عمومیش، ملک عادل، در اندیشه دست یابی بر مصر، از دمشق حرکت کرده و

مملوکان ناصری نیز با او هستند و او را سوگند داده‌اند که فرزند ملک عزیز فرمانروای مصر باشد و او کارهای کشور را انجام دهد تا پسر ملک عزیز بزرگ شود.

آن بر این قرار رهسپار مصر گردیدند.

لشکری که ملک افضل در مصر داشت، همه در الخشبي مرخص شده و هر یک به سراغ تیول خود رفته بود که چارپایان خویش را بچراند.

ملک افضل بر آن شد که ایشان را از اطراف شهرها گرد آورد و در این کار شتاب ورزید ولی جز گروهی اندک را که تیولشان نزدیک بود، نتوانست جمع کند.

هنگامی که ملک عادل و لشکریانش فرا رسیدند، یکی از نزدیکان ملک افضل بدوم توصیه کرد که دیوار بلبیس را ویران سازد و در قاهره به سر برد.

یکی دیگر گفت بهتر است که به بیرون شهر ببرد و با ملک عادل- پیش از آن که به شهر در آید- رو برو گردد.

الکامل /ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۲۷

ملک افضل نیز چنین کرد و از بلبیس بیرون رفت و در محلی خارج از آن نواحی، که سائچ خوانده می‌شد، اردو زد. ولی ملک افضل نتوانست در برابر ملک عادل ایستادگی کند و گریخت و شبانه وارد قاهره شد.

در آن شب قاضی فاضل عبد الرحیم بن علی بیسانی، که وزارت صلاح الدین و ریاست دییرخانه او را داشت، درگذشت. ملک افضل برای نماز به جنازه او حضور یافت.

ملک عادل بر قاهره فرود آمد و آن جا را محاصره کرد.

ملک افضل سردارانی را که در نزد خود داشت گرد آورد و با ایشان به کنکاش پرداخت و دید همه زبونی و ناتوانی نشان می‌دهند و مایل به تسليم هستند.

از این رو فرستاده‌ای را به نزد عمومی خود روانه کرد تا با او درباره صلح و واگذاری آن شهر، و گرفتن عوض در برابر آنها، مذاکره کند.

ضمنا در برابر واگذاری مصر، دمشق را خواست.

ولی ملک عادل این درخواست را نپذیرفت.

ملک افضل خواهش خود را کم کرد و حران و رها را خواست.

اما ملک عادل با این درخواست نیز موافقت نکرد.

ملک افضل پائین تر آمد و میفارقین و حانی و جبل جور را خواست.

ملک عادل این درخواست را پذیرفت و بر این قرار سوگند یاد کردند.

الکامل /ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۲۸

از این رو، ملک افضل در شب شنبه هیجدهم ربیع الآخر از مصر بیرون رفت و با ملک عادل ملاقات کرد. بعد، روانه صرخد شد.

ملک عادل روز شنبه هیجدهم ربیع الآخر وارد قاهره گردید.

ملک افضل، همینکه به صرخد رسید، کسی را فرستاد که میافارقین و حانی و جبل جور را تحویل بگیرد. ولی نجم الدین ایوب، پسر ملک عادل، از واگذاری میافارقین خودداری ورزید و بقیه نقاط را تسليم کرد. در این باره پیک و پیامهای میان ملک افضل و ملک عادل رد و بدل گردید.

عادل گمان می‌برد که پرسش از فرمان وی سرپیچی می‌کند ولی ملک افضل دیگر درین باره پیک و پیامی نفرستاد چون این کار نجم الدین را به دستور پدرش میدانست.

ملک عادل همینکه پای خود را در خاک مصر استوار کرد، در ماه شوال این سال، خطبه فرمانروائی به نام ملک منصور بن ملک عزیز را موقوف ساخت و به نام خود خطبه خواند.

بعد به حسابرسی درباره تیول‌های افسران پرداخت و به شماره یاران و لشکریانی که برای آنها مقرر شده بود اعتراض کرد.

آن نیز اندیشه‌های خویش را درباره وی دگرگون ساختند و نتیجه‌اش آن شد که ما به خواست خداوند ضمن وقایع سال ۵۹۷ شرح خواهیم داد

الکامل/ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۲۹

در گذشت خوارزمشاه

در این سال، در بیستم ماه رمضان، خوارزمشاه تکش بن الب ارسلان، در گذشت. او فرمانروای خوارزم و قسمتی از خراسان و ری و برخی از شهرهای دیگر جبال بود. فوت او در شهر ستانه، میان نیشابور و خوارزم اتفاق افتاد.

از خوارزم رهسپار خراسان شده بود و بیماری خوایق داشت که نوعی درد و ورم گلو است. پزشکان به وی اندرز دادند که حرکت نکند ولی او نشنید و به راه افتاد. همینکه نزدیک شهرستانه رسید، بیماری او سخت شد و مایه مرگ او گردید.

پیش از مرگ او به دنبال پرسش، قطب الدین محمد، فرستادند و او را از شدت بیماری پدرش آگاه ساختند و به بالین پدر فرا خواندند.

قطب الدین محمد به دیدار پدر شتافت ولی هنگامی رسید که

الکامل/ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۳۰

پدرش از جهان رفته بود.

پس از او به فرمانروائی نشست و «علاء الدین» را که لقب پدرش بود، به خویش نهاد. لقب خود او قطب الدین بود.

به دستور او جنازه پدرش را به خوارزم بردند و در آرامگاهی به خاک سپردهند که او در مدرسه‌ای ساخته بود و بنای بزرگ و با شکوهی داشت.

مردی دادگر و نیکرفتار و دارای علم و معرفت بود، فقه را، مطابق مذهب ابو حنیفه، همچنین اصول را، می‌دانست.
فرزندش علی شاه در اصفهان به سر می‌برد.

سلطان محمد خوارزمشاه، برادر او، کسی را به اصفهان فرستاد و او را به نزد خویش فرا خواند.
او نیز به دیدار برادر شتافت، و پس از رفتن او مردم اصفهان خزانه و بار و بنهاش را تاراج کردند.
وقتی که به خدمت برادر رسید، برادرش لشکر کشی به خراسان و فرماندهی آن لشکر را به عهده او گذارد.
نیشابور را نیز بدود.

هندوخان، پسر ملکشاه بن خوارزمشاه تکش، که از عمومی خود، سلطان محمد، بیمناک بود، از دستش گریخت. و چون با علاء‌الدین تکش خوارزمشاه همراه بود و در هنگام مرگش نیز با وی می‌زیست، همینکه او درگذشت، قسمت اعظم خزانه او را غارت کرد و روانه مرو شد.

ملک غیاث الدین، فرمانروای غزنی، همینکه خبر در گذشت

الکامل /ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۳۱

خوارزمشاه را شنید، دستور داد تا سه روز نوبت زدن یعنی طبل نواختن به نام او را موقوف کنند و با وجود این که میان او و علاء‌الدین تکش دشمنی و جنگ بود به سوگواری او نشست. این کار نشانه خردمندی و مردانگی او بود.
هنگامی که هندوخان در خراسان گروه بسیاری را گرد آورد، عمومی او، سلطان محمد خوارزمشاه، لشکری به فرماندهی چقر ترکی، به سرکوبی او فرستاد.

هندوخان همینکه خبر حرکت ایشان را شنید، از خراسان گریخت و پیش ملک غیاث الدین رفت و از او برای جنگ با عمومی خویش یاری خواست.

غیاث الدین از آمدن او شاد شد و دیدارش را گرامی داشت و تیولی برایش معین کرد و وعده داد که او را یاری کند.
هندوخان که این پذیرایی گرم را دید، در نزد غیاث‌الدین ماند.

امیر چقر داخل شهر مرو گردید. در آن جا مادر هندوخان و فرزندانش به سر می‌بردند. امیر چقر بر آنان چیره شد و این موضوع را به سرور خویش، سلطان محمد، اطلاع داد.

سلطان محمد دستور داد که آنان را با کمال احترام به خوارزم بفرستد.

ملک غیاث الدین وقتی شنید که امیر چقر به مرو تاخته، برای محمد بن چربک، صاحب طالقان، پیام فرستاد و بدو دستور داد تا کسی را نزد چقر بفرستد و تهدیدش کند.

محمد بن چربک نیز چنین کرد و از طالقان به راه افتاد و

الکامل /ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۳۲

مرو الرود و پنج قریه را که «پنج ده» می‌خوانندن گرفت.

برای امیر چقر نیز پیام فرستاد و دستور داد که یا در مرو به نام غیاث الدین خطبه بخواند یا از آن شهر برود.
جوابی که امیر چقر داد، ابن چربک را تهدید می‌کرد و می‌ترساند.

ولی امیر چقر پنهانی به وی نامه‌ای نگاشت و از او خواهش کرد تا از ملک غیاث الدین برای وی امان بگیرد که به خدمتش حضور یابد.

ابن چربک نیز در این باره نامه‌ای به ملک غیاث الدین نگاشت.
ملک غیاث الدین همینکه این نامه را خواند دانست که خوارزمشاه نیرو و توانائی کافی ندارد. لذا از چقر خواست که به وی پیوندد.

بعد هم در اندیشه دست اندازی به متصرفات خوارزمشاه افتاد و به برادر خود، شهاب الدین، نوشت و دستور داد که با لشکر خویش به خراسان بیاید تا با یک دیگر در گرفتن شهرهای سلطان محمد خوارزمشاه همدست شوند

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۳۳

پاره‌ای دیگر از رویدادهای سال

در این سال، در ماه جمادی الآخر، ملاحده اسماعیلی به نظام الملک مسعود بن علی، وزیر خوارزمشاه علاء الدین تکش، حمله بردند و او را کشتند.

او مردی پارسا، و بسیار نیکوکار و نیکرفتار بود.

شافعی مذهب بود و برای شافعیان در مرو مسجد جامعی ساخت که بر جامع حنفیان مسلط بود.
شیخ الاسلام مرو، پیشوای حنبیلیان مرو، که از قدیم در آنجاریاست داشت به خشم آمد و گروهی از او باش را جمع کرد و آن جا را آتش زد.

علاء الدین تکش خوارزمشاه که خبر آتش زدن مسجد جامع را شنید، کسی را فرستاد و شیخ الاسلام و گروهی را که در این کار دست داشتند احضار کرد و مبلغی گزاف از ایشان غرامت گرفت.

وزیر مذکور همچنین مدرسه و مسجد جامع بزرگی در خوارزم ساخت و کتابخانه‌ای در آن قرار داد.
از او آثار نیکوئی در خراسان بر جای مانده است.

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۳۴

فرزنندی خردسال داشت. پس از کشته شدن او، خوارزمشاه، این پسر خردسال را، برای رعایت حق پدرش، به وزارت گماشت.

به او گفتند که از وزارت استعفا بدهد. او نیز برای سلطان پیام فرستاد و گفت:

«من پسری خردسال هستم که شایستگی این مقام بزرگ را ندارم. بهتر است که سلطان کسی را بدین کار گمارد که شایسته باشد، تا من بزرگ شوم. آن وقت اگر من شایستگی این کار را داشتم، در اختیار سلطان خواهم بود.» خوارزمشاه پاسخ داد:

«تو را از این کار معاف نمی‌کنم. من وزیر تو هستم. در کارها به من رجوع کن و از من دستور بگیر. بدین ترتیب هیچیک از کارهای وزارت متوقف نمی‌ماند.» این رفتار علاء الدین تکش بسیار مورد پسند مردم واقع شد ولی آن پسر عمر درازی نداشت و اندکی پیش از مرگ خوارزمشاه درگذشت.

در این سال، ربیع الاول، شیخنا ابو الفرج عبد المنعم بن کلیب الوهاب بن کلیب حرانی مقیم بغداد، از جهان رفت در حالی که نود و شش سال و دو ماه از عمرش می‌گذشت.

در روایت حدیث قابل اعتماد و موثق بود و حدیث را به نحوی عالی استناد می‌کرد.

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۳۵

در ماه ربیع الآخر این سال، قاضی فاضل عبد الرحیم بیسانی، دبیر مشهور در گذشت.

در روزگار او کسی قلمی بهتر از او نداشت.

جنازه او، بیرون مصر، در قرافه، به خاک سپرده شد.

مردی بود که عبادت بسیار می‌کرد و به تنگستان نیز پول زیاد می‌داد.

موقوفات بسیاری برای صدقه و آزاد کردن اسیران قرار داده بود.

با وجود اشتغال به خدمت سلطان صلاح الدین، زیاد به حج می‌رفت و در مجاورت خانه خدا به سر می‌برد.

سلطان صلاح الدین او را بزرگ می‌شمرد و احترام و احسان می‌کرد و با او به مشورت می‌پرداخت.

خدا او را بیامزد!

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۳۶

۵۹۷ وقایع سال پانصد و نود و هفتم هجری قمری

دست یافتن ملک ظاهر، فرمانروای حلب بر منبع و نواحی دیگری از شام و محاصره دمشق به دست او و برادرش ملک افضل و بازگشت این دو برادر از آن شهر

پیش از این گفتیم که ملک عادل سرزمین مصر را گرفت و خطبه‌ای را که به نام ملک منصور، پسر ملک عزیز عثمان بن صلاح-الدین یوسف بن ایوب، خوانده می‌شد قطع کرد.

سردارانی که در مصر بودند از این کار ناراضی شدند و در فرمانبرداری از او مردد ماندند و به بد اندیشی پرداختند.

در نتیجه، به دو برادر، ملک ظاهر که در حلب بود و ملک

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۳۷

افضل که در صرخد به سر می‌برد، نامه نگاشتند، و این نامه نگاری و تبادل پیک و پیام را تکرار کردند و بدین وسیله آن دو برادر را فرا خواندند که به دمشق روند و آن جا را محاصره کنند تا ملک عادل ناچار برای پیکار با ایشان از مصر بیرون رود، و پس از بیرون رفتن او مصر را تسليم دو برادر کنند و در شمار پیروان و فرمانبرداران آن دو در آیند و کاری کنند که آن دو بتوانند بر شهرهای مصر دست یابند.

نامه نوشتن و پیغام فرستادن بقدرتی زیاد شد که خبر فاش گردید و به گوش ملک عادل رسید.

افزون بر این، رود نیل نیز انقدر بالا نیامد که گل و لای و فضولات آن بر خاکهای کرانه نیل به جای ماند تا زمین حاصلخیز گردد و مردم به کشت و زرع پردازنند.

از این رو، خشکسالی فرونی یافت و توانائی لشکریان کاهش پذیرفت.

فخر الدین چرکس نیز با گروهی از مملوکان ناصری برای محاصره بانیاس از مصر به شام رفت و به دستور ملک عادل بانیاس را بگیرد.

بانیاس در زیر فرمان یک سردار بزرگ ترک قرار داشت به نام بشارت، که ملک عادل درباره وی بد گمان شده و بدین سبب فخر الدین چرکس را به سراغش فرستاده بود.

یکی از سرداران ملک عادل، معروف به امیر اسامه، در این سال به زیارت خانه خدا رفته بود.
پس از بازگشت از حج، به صرخد نزدیک گردید و مهمان

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۳۸

ملک افضل شد.

ملک افضل از او دیدار کرد و مقدمش را گرامی داشت و از او خواست که به خدمت وی در آید.
امیر اسامه نیز پیشنهادش را پذیرفت و در این باره سوگند یاد کرد.

ملک افضل جریان توطئه بر ضد ملک عادل را چنانکه باید و شاید برای او روشن ساخت.
امیر اسامه جزء هواخواهان و ملازمان ملک عادل به شمار می‌رفت و برای ملک افضل هم از آن جهه سوگند خورده بود که مورد اعتماد وی قرار گیرد و از رویدادهای زیر پرده آگاهی یابد.

از این رو، همینکه از ملک افضل دور شد، کسی را به نزد ملک عادل فرستاد که در مصر بود و همه جریان را برایش شرح داد.

ملک عادل نیز به پسر خویش که در دمشق بود پیام فرستاد و دستور داد که ملک افضل را در صرخد محاصره کند.
به فخر الدین ایاز چرکس، و میمون قصری صاحب بلیس، و سایر مملوکان ناصری هم نامه نگاشت و فرمان داد که در جنگ با ملک افضل، با پرسش ملک کامل همراهی و همکاری کنند.
ملک افضل، همینکه این خبر را شنید، در آغاز ماه جمادی - الاول این سال، برای دیدن برادر خود، ملک ظاهر روانه حلب گردید و در دهم این ماه به حلب رسید.

ملک ظاهر یکی از سرداران بزرگ خود را پیش عمومی خویش ملک عادل فرستاده بود.

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۳۹

ملک عادل از پذیرفتن او به حضور خویش خودداری کرد و بدو دستور داد که پیام خویش را بنویسد.
او نیز چنین کاری نکرد و در همان دم برگشت.
ملک ظاهر به شنیدن این ماجری برآشت و لشکر خویش را گرد آورد و به منبع حمله برد و آن جا را در بیست و ششم ماه رجب گرفت.

از آن جا به قلعه نجم رفت و این دژ را در میان گرفت و در پایان ماه رجب به تصرف در آورد.
اما پسر ملک عادل، یعنی ملک کامل که در دمشق به سر می‌برد، رهسپار بصری گردید.

از آن جا به فخر الدین چرکس و کسانش که سرگرم محاصره بانیاس بودند پیام فرستاد و آنان را به نزد خویش فراخواند.

ولی آنان در برابر دعوت وی به زبانبازی پرداختند و پاسخ مساعدی ندادند.
ملک کامل هم که ماندنش در بصری به درازا کشید به دمشق بازگشت.
در همین احوال امیر اسامه، فرستاده‌ای را به نزد فخر الدین چرکس و همراهانش روانه کرد و ایشان را به یاری خویش خواند.

زیرا میانه او و البکی فارس، که یکی از مملوکان بزرگ ناصری شمرده می‌شد، به هم خورده و البکی با او درشت سخن گفته و کار از پرخاش زبانی، به زد و خورد کشیده و همه لشکر بر امیر اسامه شوریده بود.
امیر اسامه، همچنین، از میمون قصری پناه خواست و میمون

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۴۰

او را پناه داد و به دمشق برگرداند.

اییان همه در نزد ملک ظافر خضر بن صلاح الدین گردامند و او را از صرخد فرود آوردن.
برای ملک ظاهر و ملک افضل نیز پیام فرستادند و آن دو را برانگیختند که به ایشان بپیوندند.
ملک ظاهر در کمین فرصت بود و حرکت خود را به تعویق انداخت. بیست روز طول کشید تا از منبع به حماة رسید و در برابر حماة ماند و آن جرا را در میان گرفت.
این محاصره را تا نوزدهم ماه رمضان ادامه داد.

در حماة، ناصر الدین محمد بن تقی الدین، صاحب حماة، به سر می‌برد.
ملک ظاهر سر انجام از پسر تقی الدین سی هزار دینار صوری گرفت و با وی صلح کرد.
او و لشکریانش سپس از حماة به حمص رفتند.

آنگاه از راه بعلبک رهسپار دمشق شدند و در بعلبک نزدیک مسجد القدم اردو زدند.
هنگامی که در برابر دمشق فرود آمدند، مملوکان ناصری با ملک ظافر خضر بن صلاح الدین به ایشان پیوستند.
میان ملک ظاهر و برادرش ملک افضل چنین قرار گذاشته شده بود که دمشق، پس از آن که به تصرف در آمد، در دست ملک افضل باشد. بعد به مصر بروند، وقتی که مصر را گرفتند، ملک افضل دمشق را تحويل ملک ظاهر دهد تا سراسر شام در اختیار او بماند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۴۱

مصر نیز در دست ملک افضل قرار گیرد.

ملک افضل صرخد را به زین الدین قراچه، مملوک پدر خویش، سپرد تا در خدمتش حاضر گردد.
مادر و سایر افراد خانواده خود را نیز از صرخد به حمص فرستاد که پیش اسد الدین شیر کوه، صاحب حمص، ماندند.
ملک عادل از مصر رهسپار شام شده بود.
او در شهر نابلس فرود آمد و گروهی از لشکر خویش را به دمشق فرستاد تا آن جرا نگاه دارند.
این گروه، پیش از رسیدن ملک ظاهر و ملک افضل، به دمشق رسیدند.

فخر الدین چركس و سایر مملوکان ناصری پیش ملک ظاهر حاضر شدند و در چهاردهم ذی القعده برای گرفتن دمشق به پیشروی پرداختند و جنگ سختی کردند. چنان که سربازانشان خود را به پای دیوار شهر رساندند.

ولی شب شد و ناچار برگشتند در حالی که طمعشان در تصرف شهر قوت گرفته بود.

بعد نوبت دوم و سوم حمله بردن و خوب پیش رفتن چنان که دیگر جز دست یافتن به شهر کار دیگری باقی نمانده بود زیرا سربازان به بام سرای ابن المقدم رفته بودند که به دیوار شهر می‌پیوست و اگر شب فرا نرسیده بود بی‌گمان شهر را می‌گرفتند.

شبانگاه بر آن بودند که بامداد حمله خود را ادامه دهند و کار را یکسره کنند چون برای آنها گرفتن شهر مانع نداشت.

ولی در این هنگام، ملک ظاهر به برادر خود، ملک افضل،

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۴۲

حسد برد. و بدو پیام فرستاد و گفت دمشق باید در دست او (یعنی ملک ظاهر) بماند. بعد، لشکریان با وی (یعنی با ملک افضل) به مصر بروند و آن جا را برای او بگیرند. ملک افضل پاسخ داد:

«میدانی که مادر و خانواده من، که خانواده تو نیز هستند، اکنون جائی برای اقامت ندارند. بنا بر این چنین فرض کن که این شهر از آن تست و آن را به ما عاریه داده‌ای که خانواده من مدتی در آن بسر برند تا مصر به تصرف در آید.» ملک ظاهر نپذیرفت و در پیشنهاد خویش پافشاری کرد.

ملک افضل هم که چنین دید به مملوکان ناصری و همه سرداران و سپاهیانی که پیشش آمده بودند گفت: «اگر برای خدمت به من آمده‌اید به شما اجازه می‌دهم که نزد ملک عادل برگردید. و اگر پیش برادرم آمده‌اید، پس او از من بهتر می‌داند که چه باید کرد.» آنان همه هواخواه ملک افضل بودند. از این رو گفتند: «ما جز تو کسی را نمی‌خواهیم، و ملک عادل را هم بیش از برادرت دوست داریم.» ملک افضل نیز به ایشان اجازه داد که برگرددند.

در این هنگام فخر الدین چركس و زین الدین قراجه، که ملک افضل صرخد را بدو داده بود، با کسان خود گریختند. برخی از ایشان داخل دمشق شدند و برخی بر سر تیول خود برگشتند.

وقتی که کار آنان چنین به پایان رسید، بر آن شدند که از نو با ملک عادل آشتب کنند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۴۳

درین باره پیک و پیام‌های میانشان رد و بدلت شد و صلح بدین گونه استوار گردید که منبع، و افامیه و کفرطاب و قراء معینی از معره در اختیار ظاهر قرار گیرد.

سمیساط، سروج، رأس عین و حملین از آن ملک افضل باشد.

آنگاه در اول ماه محرم سال ۵۹۸ از دمشق رفتند.

ملک افضل رهسپار حمص گردید و در آن جا ماند. ملک ظاهر به حلب رفت و ملک عادل نیز در نهم محرم به دمشق رسید.

ملک افضل از حمص به سوی او رفت و در بیرون دمشق از او دیدار کرد و به حمص برگشت.
از حمص نیز برای تحويل گرفتن سمیساط رفت و آنجا و سایر جاهائی را که بر وی مقرر شده بود، یعنی رأس عین و سروج و غیره را تحويل گرفت

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۴۴

دست یافتن ملک غیاث الدین و برادرش به متصرفات خوارزمشاه در خراسان
پیش از این گفته‌ی که محمد بن خرمیل از طالقان رفت و بر مرو الرود دست یافت و چقر ترکی، نایب سلطان علاء الدین
محمد خوارزمشاه در مرو در خواست کرد که جزء لشکر غیاث الدین شود.

ابن خرمیل درباره درخواست چقر نامه‌ای به غیاث الدین نگاشت. و سلطان غیاث الدین پس از دریافت این نامه، دانست
که امیر چقر سرور خود را ناتوان یافته و بر آن شده که از او بگسلد و به وی بپیوندد.
از این رو به برادر خود، شهاب الدین پیام فرستاد و او را به خراسان فراخواند.
شهاب الدین نیز با سرداران و سپاهیان و مهمات و آنچه مورد نیاز بود از غزنه حرکت کرد.
در هرات امیر عمر بن محمد مرغنى از سوی غیاث الدین

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۴۵

نیابت می‌کرد و دلش نمی‌خواست که غیاث الدین بر خراسان بتازد.
از این رو هنگامی که غیاث الدین وی را به نزد خود فراخواند و با او در این باره به کنکاش پرداخت، غیاث الدین بدرو
توصیه کرد که از حمله به خراسان خودداری کند و از رفتن بدان استان چشم پوشد.
غیاث الدین ازین اظهار نظر بدش آمد و خواست او را از خویش دور کند. بعد، او را ترک گفت.
شهاب الدین در ماه جمادی الاول این سال با سپاهیان خود و لشکر سیستان رسید.
آن وقته به میهنه رسیدند که قریه‌ای میان طالقان و کرزبان بود، نامه امیر چقر نگهبان مرو برای شهاب الدین آمد که او را
به مرو خوانده بود تا مرو را تسليم وی کند.

شهاب الدین از برادر خود، غیاث الدین، برای این کار اجازه خواست.
ملک غیاث الدین نیز اجازه داد. و شهاب الدین به سوی مرو رسپار گردید.
مردم مرو با لشکر خوارزم از شهر بیرون شدند و با او به جنگ پرداختند.
شهاب الدین به یاران خویش فرمان داد که بر آنان حمله برنده و در پیکار با ایشان بکوشند.
آن نیز به مردم مرو چنان حمله سختی برداشت که همه را به درون شهر خویش راندند. بعد، با فیلانی که داشتند شروع به
پیشروی کردند تا به دیوار شهر نزدیک شدند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۴۶

مردم شهر زنهار خواستند.

شهاب الدین نیز ایشان را امان داد و نگذاشت که لشکریانش کاری به کارشان داشته باشند.

امیر چقر نیز از شهر بیرون شد و به خدمت شهاب الدین رسید و شهاب الدین بدو وعده داد که با اوی به نیکی رفتار خواهد شد.

پس از گشوده شدن مرو، غیاث الدین در آن جا حضور یافت و امیر چقر را با احترام به هرات فرستاد و مرو را به هندوستان ملکشاه بن خوارزمشاه بن تکش سپرد و بدو اندرز داد که با مردم مهر ورزد و نیکی کند.

ما پیش ازین درباره فرار هندوستان از دست عمومی خویش، محمد بن تکش و پناهنه شدن او به ملک غیاث الدین سخن گفتیم.

ملک غیاث الدین، بعد به سوی شهر سرخس رسپار شد و آن جا را با صلح و مسالمت، بدون خونریزی، گرفت و به امیر زنگی بن مسعود سپرد که از فرزندان عمومیش بود.

گذشته از سرخس، نسا و ابیورد را نیز به اقطاع در اختیار او قرار داد.
سپس با آن سپاهیان رسپار طوس گردید.

امیری که در آن جا بود می خواست در برابرش ایستادگی کند و شهر را تسليم ننماید. از این رو تا سه روز دروازه های شهر را بست.

بدین گونه، چون ارزاق به داخل شهر نمی آمد، نرخ ها بالا رفت و بهای هر سه من نان به یک دینار رکنی رسید. مردم شهر به ستوه آمدند و فریادشان برخاست

الکامل / ترجمه ج. ۳۰، ص ۲۴۷

از این رو، امیری که نگهداری طوس را بر عهده داشت، کسی را پیش ملک غیاث الدین فرستاد و زنها را خواست. غیاث الدین بدو امان داد.

او نیز از شهر بیرون رفت و به استقبال ملک غیاث الدین شتافت. غیاث الدین، او را خلعت داد و به هرات فرستاد.

پس از گرفتن طوس، غیاث الدین برای علی شاه بن خوارزمشاه تکش، که از سوی برادرش علاء الدین محمد (یعنی سلطان محمد خوارزمشاه) در نیشابور نیابت می کرد، پیام فرستاد و دستور داد که از آن شهر برود و اگر می خواهد در آن جا بماند، از زور و نیروی برادرش، شهاب الدین، اندیشه کند.

علی شاه لشکر خوارزم شاه را در اختیار داشت. از این رو، او و سرداران و سپاهیانش با یک دیگر همدست شدند که از تسليم شهر خودداری کنند.

به دنبال این تصمیم، شهر را استوار ساختند و عمارت و آبادیهای بیرون شهر را ویران کردند و درختان را نیز بریدند. ملک غیاث الدین روانه نیشابور شد و در اوائل ماه ربیع بدان جا رسید. ولی لشکر برادرش، شهاب الدین، برای جنگ پیش افتاد.

غیاث الدین که این وضع را دید، به فرزند خود، محمود، گفت:

«لشکر غزنه در فتح مرو بر ما پیشی گرفت. آنها می خواستند نیشابور را بگیرند و اکنون زودتر از ما بدان جا رسیده‌اند و

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۴۸

پیروزی نیز به نام ایشان تمام خواهد شد. بنا بر این به شهر حمله کن و تا به پای دیوار شهر نرسیده‌ای، برنگرد.» او نیز حمله کرد، و همه سرداران غوری با او به شهر حمله بردند. هیچکس مانع رسیدنشان به دیوار شهر نشد و ایشان را برنگرداند تا این که پرچم غیاث الدین را بر فراز دیوار شهر بر افراشتند.

شهاب الدین، همینکه پرچم برادر خویش را بر فراز دیوار شهر دید، به یاران خود گفت: «شما هم از همین جا حمله کنید و از دیوار بالا روید» و به جائی که در آن بود، اشاره کرد. چیزی نگذشت که دیوار ویران شد و فرو ریخت و سپاهیان او فریاد «الله اکبر» بلند کردند. خوارزمیان و مردم شهر که چنین دیدند، سرگشته و پریشان شدند و دست و پای خود را گم کردند. غوریان وارد شهر شدند و شهر را با خشم و خشونت گرفتند و مدت یک ساعت از روز در آن جا به تاراج پرداختند. این خبر به غیاث الدین رسید و فرمان داد تا جار بزنند که: «هر که مالی را به یغما برد یا کسی را آزار رساند خونش حلال خواهد بود.» بنا بر این، مهاجمان آنچه را که به غارت بردند بودند تماماً برگردانند.

یکی از دوستان بازرگان ما که هنگام بروز این حادثه در

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۴۹

نیشابور به سر می‌برد، برای من حکایت کرد که: «قسمتی از اموال من هم به غارت رفت از آن جمله مقداری شیرینی و یک قالیچه بود. سربازان همینکه دستور غیاث الدین را شنیدند، هر چه از من گرفته بودند پس دادند. فقط آن قالیچه و قسمتی از شیرینی‌ها باقی ماند. شیرینی‌ها را در دست چند تن از ایشان دیدم و خواستم که بگیرم.» گفتند: «این شیرینی‌ها را ما می‌خوریم و از تو خواهش داریم کاری نکنی که به گوش کسی برسد. اگر بخواهی، قیمتش را به تو می‌دهیم.» گفتم: «بخورید، حلالتان باشد! ولی قالیچه پیش آنها نبود.

بعد که به دروازه شهر برای تماشا رفتم، قالیچه را دیدم که دم دروازه انداخته بودند و هیچ کس جرئت نمی‌کرد که آن را بردارد.

قالیچه را برداشتیم و گفتم: «این مال من است.» از من شاهد خواستند. من هم شاهد اوردم و قالیچه را گرفتم.» بعد، هنگامی که خوارزمیان در مسجد جامع شهر پناهنده شدند، مردم شهر بیرونشان کردند. غوریان آنان را گرفتند و مالشان را غارت کردند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۵۰

علی شاه بن خوارزمشاه را نیز گرفتند و به پای پیاده به حضور ملک غیاث الدین برdenد.

ملک غیاث الدین ازین کار بدش آمد و به کسی که علی شاه را بدان گونه پیشش برده بود، پرخاش کرد و او را نکوهید. بنوئی هم که دایه علی شاه بود، به حضور ملک غیاث الدین رسید و گفت: «ایا با فرزندان پادشاهان بدین گونه رفتار می‌کنند؟» غیاث الدین پاسخ داد: «نه، بلکه اینطور رفتار می‌کنند.» و دست علی شاه را گرفت و او را پهلوی خود بر تخت نشاند و از او دلجوئی کرد.

عده‌ای از امیران خوارزمی را نیز با دلجوئی و پشتگرمی به هرات فرستاد.

ملک غیاث الدین، سپس پسر عمومی خود، ضیاء الدین محمد بن ابو علی غوری، را که داماد، یعنی شوهر دخترش، نیز بود، فرا خواند و او را مأمور جنگ خراسان و گرد اوری خراج آن استان کرد. به او «علاء الدین» لقب داد و بزرگان غور را به خدمتش گماشت.

آنگاه علی شاه را به برادر خود، شهاب الدین، سپرد و مردم نیشابور را بنواخت و مبلغی گزاف میانشان پخش کرد. از آن جا رهسپار هرات گردید.

پس از او شهاب الدین به ناحیه قهستان رفت و به قریه‌ای رسید که گفتند مردمش اسماعیلی هستند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۵۱

این رو دستور داد خون کسانی را که به دفاع از قریه برخاسته بودند بربیزند و اموالشان را تاراج کنند و خانواده‌هایشان را اسیر سازند.

بعد قریه را ویران ساخت و به صورتی در آورد که دیگر پرنده در آن جا پر نمی‌زد. سپس به گناباد رفت.

گناباد از شهرهایی بود که همه مردمش مذهب اسماعیلی داشتند. شهاب الدین در آن جا فرود آمد و شهر را محاصره کرد.

فرمانروای قهستان که وضع را چنین دید برای غیاث الدین پیام فرستاد و از دست برادرش شهاب الدین شکایت کرد و گفت:

«ما با یک دیگر پیمان بسته بودیم. از من مگر چه سر زد که شهر مرا محاصره کردی؟» اسماعیلیانی هم که در گناباد بودند، از شهاب الدین سخت ترسیدند و از او زنهار خواستند تا از شهر بیرون روند.

او نیز به ایشان امان داد و بیرونشان کرد و شهر را گرفت و به یکی از امیران غوری سپرد که در آن جا نماز و شعائر اسلامی را بر پا ساخت.

شهاب الدین از آن جا رفت و در پایی یکی دیگر از دژهای اسماعیلیان فرود آمد.

در آن جا فرستاده برادرش، ملک غیاث الدین، به حضورش رسید و گفت: «من فرمانی از سلطان دارم. اگر آن را اجرا کنم خشمگین نخواهی شد؟»

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۵۲

گفت: «نه». گفت: «او می‌گوید: به خاطر خودت و به خاطر رعیت من از این جا برو.» گفت: «نمی‌روم.» گفت: «پس من

هم دستوری که او داده، اجرا می‌کنم.» گفت: «بکن.» او هم شمشیر کشید و طناب‌های سراپرده شهاب الدین را برید و گفت: «به فرمان سلطان از این جا برو!» شهاب الدین نیز ناچار، با بی‌میلی، همراه لشکریان خویش از آن جا رفت و روی به سرزمین هند نهاد، و چون به خاطر رفتاری که برادرش با او کرد، خشمگین بود، در غزنه نماند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۵۳

حمله نور الدین ارسلانشاه بر شهرهای ملک عادل و برقراری صلح میان آن دو در این سال، همچنین، نور الدین ارسلانشاه، صاحب موصل خود را برای جنگ آماده ساخت و لشکریان خویش را گرد آورد و به سوی شهرهای ملک عادل، حران و رها، که در جزیره بود، حرکت کرد.

سبب حرکت او این بود که پس از دست یابی ملک عادل بر مصر چنان که پیش از این گفتیم، نور الدین، فرمانروای موصل، و ملک ظاهر فرمانروای حلب و صاحب ماردین و فرمانروایان دیگر با هم توافق کردند که همه یک دل و یک زبان، مانند یک دست، با یک دیگر متحد شوند و نگذارند که ملک عادل به قلمرو هیچیک از ایشان دست اندازی کند. همینکه ملک عادل مجدداً در صدد لشکر کشی برآمد، ملک

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۵۴

افضل و ملک ظاهر برای نور الدین پیام فرستادند که بر شهرهای جزیره حمله‌ور شود. اتابک نور الدین نیز در ماه شعبان این سال از موصل حرکت کرد. قطب الدین محمد بن عماد الدین زنگی، پسر عمومی وی که صاحب سنجار و نصیبین بود، همچنین صاحب ماردین همراهش بودند.

نور الدین در چله تابستان به رأس عین رسید و به سبب گرما بیماری میان لشکر او فزونی یافت. در حران، فرزند ملک عادل، ملقب به ملک فائز، فرستادگان ملک فائز با بزرگان امراء وی به حضورش آمدند و خواستار صلح وقتی که اتابک نور الدین به رأس عین رسید، فرستادگان ملک فائز با بزرگان امراء وی به شرایط صلح شدند و بدؤ اظهار تمایل کردند.

نور الدین تازه شنیده بود که مذاکرات صلح میان ملک عادل و ملک ظاهر و ملک افضل نزدیک است به پایان بررسد. افزون بر این، میان لشکرش نیز بیماری بسیار بود.

از این رو پیشنهاد صلح را پذیرفت و ملک فائز و امیرانی را که در خدمتش بودند سوگند داد تا به شرایط صلح که میانشان برقرار می‌گردد وفادار مانند.

آن نیز برای نور الدین قسم خوردنند که ملک عادل را نیز در این باب سوگند دهنده و اگر از سوگند خودداری کرد، از او برگردند و به نور الدین بگروند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۵۵

نور الدین نیز برای ملک عادل سوگند خورد.

آنگاه فرستادگانی از سوی او، همچنین از سوی پسر ملک عادل، پیش ملک عادل رفته‌ند تا از او سوگند بگیرند.

او نیز پذیرفت و سوگند یاد کرد و صلح بر طبق شرائطی که معین کرده بودند برقرار گردید.
بدین گونه، از نو امن و آرامش در آن نواحی راه یافت و نور الدین در ماه ذی القعده این سال به موصل برگشت

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۵۶

دست یافتن شهاب الدین بر استان نهرواله

شهاب الدین وقتی - چنان که گفتیم - از خراسان رفت، در غزنه نماند و رهسپار شهرهای هندوستان گردید. و مملوک خویش، قطب الدین ایبک، را به نهرواله گسیل داشت.

قطب الدین در سال ۵۹۸ بدان استان رسید. لشکریان هندوان با او رو برو شدند و جنگ سختی کردند.

قطب الدین ایبک ایشان را شکست داد و لشکر گاهشان را با آنچه از چارپایان و پول و مال در آن بود تاراج کرد.

آنگاه به سوی نهرواله پیش رفت و آن جا را با خشم و خشونت گرفت.

فرمانروای نهرواله گریخت و به گرد آوری و بسیج سپاه پرداخت و لشکر او بسیار شد.

شهاب الدین دانست که نمی تواند آن جا را نگاه دارد مگر این که خود در آن استان بماند و آن جا را از سکنهای که داشت
حالی

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۵۷

کند.

این کار هم برایش دشوار به نظر می آمد. زیرا نهرواله استان بزرگی به شمار می رفت. از بزرگ ترین قسمت های هندوستان بود و بیش از هر استان دیگری جمعیت داشت.

از این رو، در برابر دریافت پولی از فرمانروای نهرواله، قسمتی نقد و قسمتی نسیه، با او صلح کرد.

آنگاه لشکریان خویش را از نهرواله برگرداند و آن جا را مجدداً در اختیار صاحبیش گذاشت

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۵۸

گرفتن رکن الدین ملطیه را از برادر خویش و همچنین، دست یافتن او بر ارزن الروم

در این سال، در ماه رمضان، رکن الدین سلیمان بن قلچ - ارسلان، شهر ملطیه را گرفت.

این شهر به برادرش، معز الدین قیصر شاه، تعلق داشت.

رکن الدین به سوی این شهر روانه شد و چند روزی آن را محاصره کرد و به تصرف در آورد.

از آن جا به ارزن الروم رفت.

فرمانروای این شهر پسر محمد بن صلتی بود و او از خاندانی قدیمی به شمار می رفت که سالیانی دراز بر ارزن الروم حکومت کرده بودند.

همینکه رکن الدین، بدین شهر نزدیک شد، فرمانروای شهر با اعتمادی که به وی داشت. از شهر بیرون رفت تا بر اساسی که رکن - الدین پیشنهاد می کند، با وی قرار صلح بگذارد.

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۵۹

ولی رکن الدین او را گرفت و نزد خود زندانی کرد و شهر را به تصرف در آورد.
این پایان کار آخرین فرد خاندانی بود که در آن جا فرمانروائی کرده بودند.
بزرگ است خدائی که زنده و پایینه است و فرمانروائی او جاودانی است و هرگز پایان نمی‌یابد

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۶۰

در گذشت قطب الدین سقمان فرمانروای آمد و فرمانروائی برادرش، محمود در این سال، قطب الدین سقمان بن محمد بن قرا ارسلان بن داود بن سقمان در گذشت.
او صاحب آمد و حصن کیفا بود.

از بالای بام کاخی که در بیرون حصن کیفا داشت به پائین افتاد و جان سپرد.
از برادر خویش، محمود، بسیار بدش می‌آمد و نفرت داشت، و او را از خود دور کرده و در حصن منصور که در آخرین ناحیه قلمرو وی قرار داشت جای داده بود. و یکی از مملوکان خویش را که ایاس نامیده می‌شد برگزیده و دختر خود را بدو داده بود.

او را بسیار دوست می‌داشت و ولیعهد خویش ساخته بود.
ایاس، پس از در گذشت او چند روزی فرمانروائی کرد و به تهدید وزیر قطب الدین و چند تن دیگر از امیران دولت وی

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۶۱

پرداخت.

آن نیز پنهانی برای برادر قطب الدین، محمود، پیام فرستادند و او را به نزد خویش فرا خواندند.
محمود شتابان روانه شد تا به شهر آمد رسید.

ایاس، مملوک برادرش، با اینکه زودتر، او بدانجا رسیده بود، برای ایستادگی در برابر وی و پیکار با وی اقدامی نکرد.
محمود سراسر آن نواحی را گرفت و بر آن چیره شد. آن مملوک را نیز به زندان انداخت.
او چندی زندانی بود تا این که فرمانروای شهرهای روم از او شفاعت کرد و او از زندان آزاد شد. و به روم (یعنی روم شرقی) رفت و در شمار یکی از امیران آن دولت در آمد

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۶۲

پاره‌ای دیگر از رویدادهای سال

در این سال به سبب بالا نیامدن آب نیل خشکسالی در مصر شدت یافت و کار قحط ارزاق به جائی رسید که مردم به خوردن مردار می‌پرداختند و برخی از آنان برخی دیگر را می‌خوردند.

بعد، بیماری وباء و مرگ و میر فراوان نیز بدان افزوده شد و بسیاری از مردم را نابود ساخت.
در این سال، در ماه شعبان، زمین لرزاک در موصل و سراسر دیار جزیره و شام و مصر و نواحی دیگر اتفاق افتاد.
در شام آثار زشتی بر جای گذاشت. در دمشق و حمص و حماه بسیاری از خانه‌ها را ویران ساخت و قریه‌ای از قراء بصری با خاک یکسان شد.

این زلزله در کرانه شام نیز اثر بسیار بر جای نهاد. ویرانی بر طرابلس و صور و عکا و نابلس و دژهای دیگر چیره شد. زلزله تا سرزمین روم نیز رسید. ولی در عراق کم بود و

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۶۳

خانه‌ای نیز ویران نشد.

در این سال بچه‌ای در بغداد به دنیا آمد که دو سر داشت و این، چنان بود که پیشانی او شکافی داشت به حدی که یک میل در آن فرو می‌رفت.

در این سال، در ماه رمضان، ابو الفرج عبد الرحمن بن علی بن جوزی حنبلی واعظ در بغداد از جهان رفت. کتابهایی که نوشته مشهور است.

بر سر او میان مردم مشاجرات بسیار واقع می‌شد به ویژه میان علمائی که مخالف مذهب او و کسانی که موافق او بودند. او در سال ۵۱۰ به جهان آمده بود.

در این سال، همچنین، عیسیٰ بن نصیر نمیری شاعر، زندگی را بدرود گفت.
شعر نیکو می‌سرود و فضل و ادب داشت. درگذشت او در بغداد اتفاق افتاد.
در این سال، عماد ابو عبد الله محمد بن حامد بن محمد بن اله (به لام مشدد) درگذشت.

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۶۴

او همان عماد کاتب اصفهانی است که برای نور الدین محمود بن زنگی و صلاح الدین یوسف بن ایوب - که خدا از هر دو خرسند باد - کتابت و دبیری کرده است.

در نویسنده شیوه‌ای شگفت‌انگیز داشت و در سخن توانا بود.

در این سال عبد الله بن حمزه علوی که بر کوه‌های یمن چیره شده بود، گروه‌های بسیاری را گرد آورد که عبارت از دوازده هزار سوار بود و سربازان پیاده او نیز از بسیاری به شمار در نمی‌آمدند.

از سرداران و سپاهیان معز بن اسماعیل بن سيف الاسلام طغتکین بن ایوب، فرمانروای یمن، نیز گروهی به عبد الله بن حمزه پیوستند زیرا از او می‌ترسیدند.

آن یقین داشتند که شهرها را می‌گیرند و میان خود تقسیم می‌کنند.

از این رو پسر سیف الاسلام از ایشان سخت هراسناک شد.

شبی فرماندهان لشکر ابن حمزه گرد هم آمد تا بالاتفاق تصمیمی بگیرند و به مقتضای آن عمل کنند.
این سرداران دوازده تن بودند.

ناگهان صاعقه‌ای بر ایشان فرود آمد و همه را نابود کرد.

این خبر در همان شب به پسر سیف الاسلام رسید و او فرصت را غنیمت شمرد و شتابان به سر وقت آنان رفت و به لشکری که در یک جا گرد آمده بود حمله برد.

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۶۵

آن نتوانستند در برابر ش ایستادگی کنند و از پیشش گریختند. او بر روی آنان شمشیر کشید. شش هزار تن، یا بیش تر از این رقم، از آن لشکر کشته شدند و فرمانروائی او در آن سرزمین مجدد استوار شد و پایدار ماند.

در این سال، میان بنی عزه، قبیله‌ای که در ارض الشراة- میان حجاز و یمن- زندگی می‌کرد، وباء سختی شایع شد. افراد قبیله بنی عزه در بیست قریه به سر می‌بردند. و بیماری وباء در هیجده قریه راه یافت و هیچ کس را زنده نگذاشت. هر کس که به این قریه‌ها نزدیک می‌شد، ظرف یک ساعت به هلاک می‌رسید. لذا مردم از نزدیک شدن به آنها پرهیز کردند و شتران و گوسفندانشان نیز در آن نواحی بی‌صاحب ماندند.

اما از آن دو قریه دیگر هیچکس نمرد و ساکنانش به مصیبتی که اهالی آن هیجده قریه گرفتار بودند، دچار نشدند

الکامل /ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۶۶

۵۹۸ وقایع سال پانصد و نود و هشتم هجری قمری
ضمن شرح وقایع سال ۵۹۷ از دست یافتن غیاث الدین و برادرش، شهاب الدین، بر متصرفات خوارزمشاه محمد بن تکش در خراسان و مرو و نیشابور و غیره، و بازگشت آن دو پس از واگذاری شهرها، و رفتن شهاب الدین به هندوستان سخن گفته‌یم.

علاء الدین محمد بن تکش (یعنی سلطان محمد خوارزمشاه) همینکه خبر بازگشت لشکریان غوری را از خراسان و ورود شهاب- الدین را به هندوستان شنید، برای سلطان غیاث الدین پیام فرستاد و او را سرزنش کرد و گفت: «گمان می‌بردم که تو پس از مرگ پدرم از من دلجوئی کنی و مرا یاری دهی که بر ختاییان چیره شوم، و آنان را از شهرهای من برانی، و اگر این کار را نکردم، لااقل از ارم ندهی و شهرهایم را نگیری. اکنون نیز چیزی که می‌خواهم این است که آنچه از من گرفته‌ای به من برگردانی، و گرنه- چنانچه نتوانم شهرهای خود را

الکامل /ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۶۷

بگیرم- برای جنگ با تو از ختاییان و ترکان دیگر یاری خواهم خواست.
من سرگرم سوگواری در مرگ پدر و روشن ساختن وضع شهرهای خود بودم و همین گرفتاری سبب شد که فرصل جلوگیری از هجوم شما را نیافتم و گرنه از دفع شما و گرفتن شهرهای شما در خراسان و سایر نواحی عاجز نیستم.» سلطان غیاث الدین در پاسخ سلطان محمد خوارزمشاه به زبانبازی پرداخت که در رد و بدل پیک و پیام چند روزی سپری شود تا برادرش، شهاب الدین، با لشکریان خویش از هند برسد.

چون خود غیاث الدین به سبب چیرگی نقرس ناتوان بود و از او کاری بر نمی‌آمد.

سلطان محمد خوارزمشاه همینکه از اندیشه غیاث الدین آگاه شد، به علاء الدین غوری که نایب غیاث الدین در خراسان بود پیام فرستاد و دستور داد که از نیشابور برود و او را ترساند که چنانچه نرود زیان خواهد دید. علاء الدین، در این باره نامه‌ای به سلطان غیاث الدین نگاشت و او را از گرایش مردم شهر به خوارزمیان آگاه ساخت. سلطان غیاث الدین در پاسخی که داد، به او دلگرمی و قوت قلب بخشید و وعده داد که لشکری را برای یاری و دفاع از

وی بفرستد.

خوارزمشاه لشکریان خویش را گرد آورد و در نیمه ماه ذی الحجه سال ۵۹۷ از خوارزم حرکت کرد.
همینکه به نسا و ابیورد رسید، هندوخان - پسر برادرش،

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۶۸

ملکشاه - از مرو به پیش سلطان غیاث الدین گریخت که در فیروز - کوه بود.
سلطان محمد خوارزمشاه شهر مرو را گرفت و از آن جا رهسپار نیشابور گردید.
در نیشابور علاء الدین غوری فرمان می‌راند.

خوارزمشاه نیشابور را در میان گرفت و با او جنگ سختی کرد.

ماندن او در آن جا به درازا کشید و چند بار به علاء الدین نامه نگاشت تا شهر را به وی تسليم کند.
ولی او پاسخی نمی‌داد و حاضر بدين کار نمی‌شد زیرا چشم براه بود که از سوی غیاث الدین به او کمک برسد.
بدین گونه، نزدیک به دو ماه سپری شد، و علاء الدین وقتی دید از سوی غیاث الدین به موقع به او کمک نمی‌رسد، به
خوارزمشاه پیام فرستاد و برای خود و غوریانی که در خدمتش بودند زنهار خواست که ایشان را به زندان نیندازد و آزار
دیگری نیز نرساند.

خوارزمشاه درخواست وی را پذیرفت و در این باره سوگند یاد کرد.

از این رو، علاء الدین و سایر غوریان از شهر بیرون آمدند و خوارزمشاه ایشان را بنواخت و مبالغی گزاف با هدایای بسیار
به ایشان داد. و از علاء الدین خواست که بکوشد تا میان او و غیاث الدین و برادرش شهاب الدین، صلح برقرار کند.
او نیز انجام این کار را پذیرفت.

علاه الدین از نیشابور رهسپار هرات گردید و از آن جا نیز

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۶۹

بر سر تیول خود رفت و پیش غیاث الدین برنگشت چون او را که در یاری وی درنگ کرده بود گناهکار می‌دانست.
هنگامی که غوریان از شهر نیشابور بیرون آمدند، خوارزمشاه به حسین بن خرمیل که از بزرگان امراء غوری بود، بیش از
دیگران مهربانی کرد و فزون از اندازه در بزرگداشت او کوشید.

گفته می‌شد که سلطان محمد خوارزمشاه از آن روز او را سوگند داد که به وی بپیوندد و پس از غیاث الدین و برادرش
شهاب الدین در خدمت وی باشد.

خوارزمشاه بعد روانه سرخس شد که امیر زنگی در آن جا بود.

چهل روز او را در حلقه محاصره نگاه داشت و در این مدت میان دو دسته جنگ‌های بسیار روی داد.
سر انجام مردم شهر دچار کمیابی خواربار و سایر وسائل مورد نیاز، به ویژه هیزم، شدند.

از این رو امیر زنگی که به تنگ آمده بود، برای خوارزمشاه پیام فرستاد و از او خواست تا خود و لشکرش را از دروازه
شهر به عقب بکشد تا او و کسانش بیرون بروند و شهر را برای وی بگذارند.

خوارزمشاه به او نوشت که در نزدش حضور یابند تا او و همراهانش را مورد نوازش قرار دهد.

امیر زنگی نپذیرفت و به بهانه نسبت نزدیکی که با غیاث‌الدین داشت از رسیدن به حضور خوارزمشاه پوزش خواست.

بنا بر این، سلطان محمد خوارزمشاه لشکریان خویش را از دم دروازه شهر دور ساخت.

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۷۰

آنگاه امیر زنگی و کسانش از شهر بیرون آمدند و از غلات و چیزهای دیگری که در اردوگاه خوارزمشاه یافتند، مخصوصاً هیزم، به اندازه‌ای که لازم داشتند، بر گرفتند و به شهر برگشتند.

و فقط کسانی را از شهر بیرون کردند که به ستوه آمده بودند و دیگر نمی‌توانستند در آن جا بمانند.

امیر زنگی، پس از آن که بدین حیله وضع خود را مجدداً محکم کرد، برای خوارزمشاه نوشت که: «بازگشت به شهر بهتر بود!» خوارزمشاه از کاری که کرده بود پشیمان شد ولی پشیمانی سودی نداشت.

لذا از آن شهر رفت و گروهی از سرداران خویش را در آن جا گذاشت تا شهر را در محاصره نگه دارند.

همینکه خوارزمشاه از آن جا دور شد، محمد بن چربک، که از امیران غوری بود، از طالقان حرکت کرد و برای امیر زنگی، حاکم سرخس، پیام فرستاد و او را آگاهی داد که می‌خواهد بطور ناگهانی بر خوارزمیانی که سرخس را محاصره کرده‌اند، حمله برد.

این پیام را از آن جهه بدو داد که وقتی خبر این غلبه را شنید ناراحت و نگران نشود و گمان نبرد که منظور حمله به مردم سرخس است.

خوارزمیان به شنیدن این خبر از سرخس دور گردیدند.

آنگاه امیر زنگی از شهر بیرون شد و محمد بن چربک و لشکرش را در مرو الرود ملاقات کرد و خراج آن جا و نواحی نزدیک بدان را

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۷۱

گرفت.

خوارزمشاه لشکری را به فرماندهی دائی خویش به سر و قتشان گسیل داشت.

محمد بن چربک با این لشکر روبرو شد و با آنان جنگید و با گرزی که در دست داشت بر پرچمدار سپاه خوارزم حمله برد و او را زد و کشت، و پرچم خوارزمیان را سرنگون ساخت و کوس‌های ایشان را شکست.

سپاهیان خوارزم که دیگر بانک کوس نشینیدند و پرچم‌های خود را ندیدند، پا به فرار نهادند.

غوریان در پی ایشان تاختند و تا دو فرسخ دنبالشان رفته‌اند و از آنان کشتند و اسیر کردند.

خوارزمیان سه هزار سوار بودند در صورتی که محمد بن چربک تنها نهصد سوار داشت.

ابن چربک همه اردوگاه خوارزمیان را تاراج کرد.

خوارزمشاه، همینکه خبر این شکست را شنید، به خوارزم بازگشت و درباره صلح به غیاث الدین پیام فرستاد.

سلطان غیاث الدین پاسخ خود را به دست یک سردار بزرگ غوری ارسال داشت که حسین بن محمد مرغنى خوانده

می شد. مرغن از قراء غور است.

سلطان محمد خوارزمشاه او را زندانی کرد.

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۷۲

لشکر کشی سلطان محمد خوارزمشاه برای محاصره هرات و بازگشت او از آن جا

سلطان محمد خوارزمشاه، پس از آنکه درباره صلح به غیاث‌الدین پیام داد، سلطان غیاث الدین پاسخی همراه حسین مرغنى فرستاد که مبنی بر مغالطه و زبانبازی بود. از این رو، خوارزمشاه نیز فرستاده او، حسین مرغنى را گرفت و به زندان انداخت.

بعد، رهسپار هرات گردید تا آن جا را محاصره کند.

حسین مرغنى که از اندیشه سلطان محمد آگاه شد، موضوع را به برادر خویش، عمر بن محمد مرغنى، امیر هرات، نوشت. امیر هرات نیز خود را برای این محاصره آماده کرد.

سبب تصمیم خوارزمشاه به محاصره هرات این بود که دو برادر سابقاً به عمومیش سلطانشاه خدمت می‌کردند و پس از درگذشت سلطانشاه به غیاث الدین پیوستند.

سلطان غیاث الدین آن دو را گرامی داشت و مورد نوازش

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۷۳

قرار داد.

یکی از آن دو را امیر الحاجی می‌خوانندند.

این دو برادر با سلطان محمد خوارزمشاه نامه‌نگاری کردند و او را در اندیشه تصرف شهر هرات انداختند و به گردن گرفتند که شهر را به وی تسليم کنند.

از این رو، خوارزمشاه روانه هرات شد و بر آن شهر فرود آمد و آن جا در میان گرفت.

امیر عمر مرغنى، حاکم هرات، از روی اعتمادی که بدان دو برادر داشت کلیدهای دروازه‌های شهر را به ایشان سپرد و مأمورشان کرد که با دشمن بجنگند چون گمان می‌برد که آن دو تن دشمن خوارزمشاه تکش و پسرش سلطان محمد هستند.

در همان هنگام یکی از خوارزمیان، تصادفاً حسین مرغنى را که در بند خوارزمشاه گرفتار بود، از نقشه آن دو برادر آگاه ساخت و بدرو گفت که آن دو نفر خوارزمشاه را درین پیکار راهنمائی می‌کنند و به وی دستور می‌دهند که چه کند حسین مرغنى سخن او را باور نکرد.

آن مرد برای اثبات حرف خود نامه‌ای را که امیر الحاجی برای سلطان محمد نگاشته بود در آورد و نشانش داد.

حسین مرغنى نیز نامه را گرفت و برای برادر خود عمر مرغنى، امیر هرات، فرستاد.

عمر مرغنى نیز آن دو برادر را دستگیر کرد و زندانی ساخت و یاران آن دو را نیز بازداشت کرد.

بعد، الب غازی، خواهر زاده سلطان غیاث الدین، با لشکری

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۷۴

از غوریان فرا رسید و در پنج فرسنگی هرات فروود آمد.

او مانع رسیدن خواربار به لشکر خوارزمشاه شد.

از این رو خوارزمشاه لشکری به توابع طالقان فرستاد که به یغماگری پردازند و خواربار به دست آورند.

ولی حسن بن خرمیل با ایشان روبرو شد و جنگید و در این نبرد پیروز شد اما از آنان هیچ کس به هلاک نرسید.

در این گیر و دار سلطان غیاث الدین نیز با لشکر خود روانه هرات شد و در رباط رزین، نزدیک هرات، فروود آمد. ولی

اقدام به جنگ با خوارزمشاه نکرد زیرا لشکر اندک بود و بیشتر سپاهیانش در اختیار برادرش، شهاب الدین، قرار داشتند و در هند و غزنی به سر می بردنند.

خوارزمشاه مدت چهل روز در هرات ماند. سپس بر آن شد که از آن جا بروز زیرا از یک سو شنید که یارانش در طالقان

شکست خورده‌اند و از سوی دیگر می‌دید که سلطان غیاث الدین و همچنین الـب غازی به هرات نزدیک شده‌اند.

ضمناً خبر دیگری بدو رسید که شهاب الدین تازه از هند به غزنی رفته است.

شهاب الدین در ماه ربیع این سال به غزنی رسید.

از این رو، سلطان محمد ترسید که شهاب الدین نیز با لشکریان خویش به هرات بیاید و او دیگر نتواند در آن جا ایستادگی کند.

لذا برای امیر هرات، عمر مرغنى، پیام فرستاد و پیشنهاد صلح کرد و در برابر پولی که از او گرفت، هرات را ترک گفت و از آن جا رفت.

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۷۵

اما شهاب الدین، پس از رسیدن به غزنی، خبر کارهای خوارزمشاه در خراسان و دست یافتن او بر آن استان را شنید.

از این رو رهسپار خراسان گردید و به بلخ، و از آن جا به بامیان، سپس به مرو رفت.

در آن جا فروود آمد و بر آن شد که با خوارزمشاه جنگ کند.

پیشوایان دو لشکر با هم روبرو گردیدند و به پیکار پرداختند و از دو طرف گروه بسیاری کشته شدند.

بعد، خوارزمشاه مانند فراری از آن جا رفت و پلهای را شکست و امیر سنجر، فرمانروای نیشابور، را کشت چون درباره وی

بدگمان شده و او را به سازشکاری بر ضد خود متهم ساخته بود.

شهاب الدین نیز به طوس رفت و زمستان را در آن جا گذراند و می‌خواست به خوارزم برود و آن جا را محاصره کند.

اما خبر درگذشت برادرش، سلطان غیاث الدین، به او رسید.

ناچار اندیشه خوارزم را از سر بیرون کرد و به هرات شتافت

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۷۶

پاره‌ای دیگر از رویدادهای سال

در این سال مجده‌الدین ابو علی یحیی بن ربيع فقيه شافعی، در ماه ربيع الاول، در مدرسه نظامیه بغداد به تدریس

پرداخت.

در این سال، بنفسه زن زیبای المستضیء با مر الله خلیفه عباسی زندگی را بدرود گفت.
خلیفه بدو بسیار مهر می‌ورزید و دوستش داشت.

این خانم نیکوکاری و احسان و بخشش زیاد می‌کرد.

در این سال، همچنین، خطیب عبد الملک بن زید دولیعی، خطیب دمشق، از جهان رفت.
او فقیه شافعی بود و در دولیعیه- قریه‌ای از توابع موصل- به جهان آمده بود

الکامل /ترجمه، ج، ۳۰، ص ۲۷۷

۵۹۹ وقایع سال پانصد و نود و نهم هجری قمری

محاصره ماردین به دست لشکر ملک عادل و صلح ملک عادل با صاحب ماردین

در این سال، در ماه محرم، ملک عادل ابو بکر بن ایوب، فرمانروای دمشق و مصر، لشکری را با پسر خود، ملک الاشرف
موسى، به ماردین فرستاد.

سربان او ماردین را محاصره کردند و توابع ماردین را نیز مورد تاخت و تاز قرار دادند.

لشکر موصل و سنگار و جاهای دیگر نیز به لشکر ملک الاشرف افزوده شد.

مهاجمان در خرم اردو زدند که زیر ماردین قرار داشت.

الکامل /ترجمه، ج، ۳۰، ص ۲۷۸

برای مبارزه با ایشان لشکری از قلعه بارعیه، که تعلق به صاحب ماردین داشت، فرود آمد تا راه رسیدن خواربار به لشکر
ملک عادل را قطع کند.

از این رو، گروهی از لشکر ملک عادل به سر وقت ایشان شتابتند و با آنان سرگرم پیکار شدند.

در این جنگ لشکر بارعیه شکست سختی خورد و گریزان گردید.

این ترکمانان به خرابکاری پرداختند و راه را در آن ناحیه بریدند و تباہی بسیار به بار آوردند. چنان که پیمودن راه جز
برای گروهی که سلاح داشتند، آسان نبود.

گروهی از لشکر ملک عادل به رأس عین رفتند تا راه را اصلاح و دست تبهکاران را کوتاه سازند.

پسر ملک عادل مدتی در آن جا ماند ولی به مقصود خود نرسید.

بعد، ملک ظاهر غازی بن صلاح الدین یوسف، فرمانروای حلب، برای برقراری صلح میانجیگری کرد و نامه‌ای به عمومی
خویش، ملک عادل، در این باره نوشت.

ملک عادل پیشنهاد آشتی را پذیرفت بر این پایه که صاحب ماردین یکصد و پنجاه هزار دینار- که هر دینارش معادل یازده
قیراط از دینار امیری صرف می‌شد- بدو بپردازد و در شهرهای خویش به نام او خطبه بخواند و اسم او را نیز بر سکه‌های
خود ضرب کند. لشکر ماردین هم هر وقت که ملک عادل خواست، در خدمتش باشد.

الکامل /ترجمه، ج، ۳۰، ص ۲۷۹

ملک ظاهر غازی که برای صلح پادر میانی کرده بود، بیست هزار دینار از نقدینه مذکور و قریه القرادی از توابع شبختان را گرفت.

پس از برقراری صلح، پسر ملک عادل از ماردین رفت

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۸۰

در گذشت سلطان غیاث الدین پادشاه غور و شمه‌ای از اخلاق و رفتار او در این سال، در ماه جمادی الاول، سلطان غیاث الدین ابو الفتح محمد بن سام غوری، فرمانروای غزنی و قسمتی از خراسان و نواحی دیگر، از جهان رفت.
خبر در گذشت او پنهان ماند.

برادرش شهاب الدین در طوس بود و می‌خواست با خوارزمشاه بجنگد که خبر در گذشت برادر را شنید.
از این رو، به هرات رفت و در ماه رجب به سوگواری مرگ برادر نشست.
در این هنگام بود که خبر مرگ او فاش شد.

غیاث الدین پسری به نام محمود بر جای نهاد که پس از مرگ پدر خود به لقب غیاث الدین ملقب شد.
برودی ما از او اخبار بسیار نقل خواهیم کرد.

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۸۱

شهاب الدین هنگامی که از طوس رفت، امیر محمد بن چربک را در مرو جانشین خویش ساخت.
گروهی از سرداران خوارزمی به سر وقت او شتافتند.

امیر محمد بن چربک شبانه بر آنان تاخت و چنان شبیخون زد که از ایشان جز اندکی جان بدر نبردند.
محمد بن چربک اسیران و سرهای کشته شدگان را به هرات فرستاد.

شهاب الدین که این خبر شنید دستور داد که خود را آماده سازند تا از راه ریگزار به خوارزم بتازند.

از سوی دیگر، خوارزمشاه لشکری بسیج کرد و به فرماندهی برفور ترکی به جنگ محمد بن چربک فرستاد.
امیر محمد بن چربک که خبر حرکت لشکر خوارزمشاه را شنید، با سپاه خویش از شهر بیرون شد و در ده فرسنگی مرو با ایشان روبرو گردید.

جنگ سختی میانشان در گرفت و از هر دو دسته مردم بسیار کشته شدند.

سرانجام غوریان شکست خوردند و گریختند و محمد بن چربک با ده سوار، خود را به مرو رساند.

خوارزمیان فرا رسیدند و پانزده روز او را در حلقه محاصره نگه داشتند تا در نگهداری شهر ناتوان ماند و پیام فرستاد و زنها رخواست.

برای او سوگند یاد کردند که اگر به فرمان ایشان از شهر خارج گردد و پیشان بیاید، او را نخواهند کشت.

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۸۲

محمد بن چربک نیز اعتماد کرد و پیش ایشان رفت.

همینکه بر او دست یافتند، خونش را ریختند و آنچه داشت گرفتند.

شهاب الدین از شنیدن این خبر بهم برآمد و نگران شد.

میان او و خوارزمشاه پیک و پیامهای درباره صلح رد و بدل گردید ولی صلح برقرار نشد.

شهاب الدین چون میخواست به غزنه بازگردد، برادرزاده خود، الب غازی، را در هرات گماشت.

فلک الملک علاء الدین محمد بن ابو علی غوری را هم به شهر فیروزکوه منصوب ساخت و جنگ خراسان و همه کارهای مربوط بدان حدود را بر عهده او گذاشت.

محمود، پسر برادرش غیاث الدین، نیز به نزد او آمد، شهاب الدین او را والی شهرهای بست و اسفزار و آن نواحی ساخت و او را از همه کارهای سلطنتی که پدرش داشت بر کنار نگاه داشت چون شایستگی جانشینی پدر را نداشت و پس از پدرش با هیچیک از افراد خاندان او نیز خوب رفتار نکرد.

از جمله کارهایی که کرد این بود که غیاث الدین زنی خنیاگر داشت که شیفته اش شده و با وی زناشوئی کرده بود.

همینکه غیاث الدین از جهان رفت، محمود، این خانم را بازداشت کرد و او و پسرش غیاث الدین و شوهر خواهرش را به سختی مضروب ساخت و اموال و املاکشان را گرفت و آنان را به سرزمین هند فرستاد در حالی که به بدترین وضع در آمده بودند.

زن غیاث الدین مدرسه‌ای بنا کرده و پدر و مادر و برادر خویش

الکامل / ترجمه ج. ۳۰، ص ۲۸۳

را در آنجا به خاک سپرده بود.

محمود این مدرسه را ویران ساخت و گورهای مردگان را شکافت و استخوانهای آنان را بیرون انداخت.

اما رفتار سلطان غیاث الدین و اخلاق او:

غیاث الدین در جنگ‌های خویش پیروزی می‌یافتد و شکست نمی‌خورد و پرچمش هرگز سرنگون نمی‌شد.

شخصاً بسیار کم به جنگ می‌پرداخت و زرنگی و نیرنگبازی بسیار داشت.

جوانمرد و بخشندۀ و نیک‌اندیش بود. در خراسان - بخشش‌های فراوان می‌کرد و موقوفات زیاد معین ساخته بود.

مسجدها و مدرسه‌هایی در خراسان برای اصحاب شافعی ساخته و خانقاوهایی در راهها بنا کرده و باج راهداری را بر انداخته بود.

به مال هیچ کس چشم طمع نمی‌دوخت و دست درازی نمی‌کرد، و اگر کسی می‌مرد و وارثی از او نمی‌ماند، دارایی او را به تنگستان و نیازمندان می‌بخشید.

اگر کسی اهل شهر شناخته شده‌ای بود و در شهر او می‌مرد، دارایی وی را به یکی از تاجرانی که همشهری وی بودند می‌سپرد تا به خانواده‌اش برساند، و چنانچه کسی را نمی‌یافتد، آن را به قاضی می‌داد و مهر و موم می‌کرد تا به کسی برسد که به مقتضای آئین شرع شایستگی دریافت آن را داشته باشد.

هر گاه که از سفر بر می‌گشت و به شهر خویش می‌رسید، به همه افراد خاندان خود و فقیهان و اهل فضل نیکی می‌کرد و به

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۸۴

خلعت می داد.

هر سال از خزانه خویش به همه پاداش می داد و مبالغی میان تهییدستان پخش می کرد. علویان و شاعران و کسان دیگری که به دربار او می آمدند، مورد نوازش وی قرار می گرفتند. سلطان غیاث الدین، خود مردی دانشمند بود و اهل فضل و ادب به شمار می رفت و خطی زیبا داشت و به فن بلاغت آشنا بود.

او - که خداش بیامرزاد - به خط خود قرآن می نوشت و وقف مدارسی می کرد که ساخته بود. نسبت به مذاهب نیز تعصبی نشان نمی داد و می گفت: «تعصب در مذهب از سلطان قبیح است.» چیزی که بود، خود او مذهب شافعی داشت و به شافعیان می گروید بی اینکه آنان را علیه سایر مذاهب برانگیزد یا به آنان امتیازی بیش از آنچه استحقاق داشتند بدهد

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۸۵

گرفتن ملک ظاهر قلعه نجم را از برادر خود، ملک افضل در این سال، ملک ظاهر غازی قلعه نجم را از برادر خویش، ملک افضل، گرفت. این دژ از جمله جاهائی بود که ملک افضل، در سال ۵۹۷، پس از صلحی که با ملک عادل کرد، از او گرفت. در این سال ملک عادل، سروج و حملین و رأس عین را از ملک افضل بازستاند. بنابر این، تنها سمیساط و قلعه نجم در دست او باقی ماند.

بعد، ملک ظاهر برای او پیام فرستاد و قلعه نجم را از او خواست و متعهد شد که نزد عمومیش، ملک عادل، میانجیگری کند تا آنچه را که از وی گرفته بدو باز پس دهد.

ولی ملک افضل از واگذاری قلعه نجم خودداری کرد و آن را نداد. ملک ظاهر او را ترساند به اینکه لشکری به سر وقت خواهد

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۸۶

فرستاد.

در این باره پیک و پیامهای میان ایشان، همچنان رد و بدل می شد تا ماه شعبان که ملک افضل سرانجام دژ را بدو سپرد و در برابر آن قریه هایی یا پولی به عوض خواست.

ولی ملک ظاهر بدو هیچ نداد. و این زشت ترین کاری بود که از فرمانروائی سرزد. چون به خاطر دژی تنگ و کوچک مانند قلعه نجم مزاحم برادرش شد با وجود این که خود شهرهای بسیار داشت و برادرش هیچ نداشت. اما هنگامی که ملک عادل سروج و رأس عین را از ملک افضل گرفت، ملک افضل خود را به پیش او فرستاد تا از او خواهش کند که آن نواحی را به وی برگرداند.

ولی ملک عادل شفاعت این خانم را نپذیرفت و او را دست خالی و سرافکنده باز گرداند.

در اینجا خانواده صلاح الدین تقاض کاری را پس می‌دادند که پدرشان با خاندان اتابکی کرده بود، چون صلاح الدین در سال ۵۸۰ که در صدد محاصره موصل برآمد، فرمانروای موصل مادر خویش و دختر عمومی خود، نور الدین محمود، را پیش او فرستاد تا از او خواهش کنند که از این محاصره دست بردارد و برگردد.

صلاح الدین، میانجیگری آن دو خانم را نپذیرفت.

آنچه او کرد درباره فرزندانش کردند و اینک مادر ملک افضل که زن صلاح الدین بود سرشکسته برگشت همچنانکه صلاح-الدین آن دو خانم را سرشکسته برگردد.

ملک افضل که دید عمومی او و برادرش آنچه در دستش بود

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۸۷

از او گرفته‌اند، به رکن الدین سلیمان بن قلچ ارسلان، صاحب ملطیه و قونیه و شهرهای دیگری که میان این دو بود، پیام فرستاد و پیشنهاد کرد که به فرمان وی در آید و در خدمت وی باشد و در شهر خویش به نام وی خطبه بخواند.

رکن الدین این پیشنهاد را پذیرفت و برای ملک افضل خلعت فرستاد.

ملک افضل خلعت او را پوشید و به سال ۶۰۰ در سمیساط به نام او خطبه خواند و از فرمانبرداران او گردید

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۸۸

دست یافتن مردم کرج بر شهر دوین

در این سال افراد طائفه کرج بر شهر دوین، از شهرهای آذربایجان، چیره شدند و در آنجا به یغما پرداختند و بر مال و جان و ناموس مردم دست دراز کردند و خون بسیار ریختند.

دوین و همه شهرهای آذربایجان در اختیار امیر ابو بکر بن پهلوان قرار داشت و او نیز به عادت خود شب و روز سرگرم باده‌نوشی بوده و هیچگاه هوشیار نمی‌شد و به خود نمی‌آمد و به کار کشور و مردم و سپاه خود رسیدگی نمی‌کرد.

همه کارها را از یاد برده بود و راه کسی را می‌سپرد که به هیچ چیز دلبستگی ندارد.

مردم آن شهرها چند بار به او پناه بردنده و به او گفتند که طائفه کرج مکرر به شهرهای ایشان تاخته‌اند.

ولی گوئی آنان به سنگ سخت سخن می‌گفتند.

در این سال نیز هنگامی که مهاجمان کرج شهر دوین را در

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۸۹

میان گرفتند، گروهی از مردم آن شهر پیش وی رفتند و از او یاری خواستند.

ولی او کمکشان نکرد.

گروهی از سردارانش او را از فرجام این سستی و تن پروری و چسبیدن او به کاری که در پیش داشت، ترساندند.

ولی او به سخنانشان گوش نداد.

وقتی کار محاصره دوین به درازا کشید، مردم از پایداری و ایستادگی در برابر دشمن فرو ماندند و ناتوان و زبون شدند.

در این هنگام طائفه کرج حمله برداشتند و به زور شمشیر شهر را گرفتند و دست به کارهای ناروائی زدند که پیشتر ذکر کردیم.

مردم کرج، پس از این که کارشان در آن شهر استوار شد با آن عده از اهالی که زنده مانده بودند به نیکی پرداختند. خدای بزرگ نظر مرحمتش شامل حال مسلمانان می‌شود و بر مرزهای ایشان کسانی را می‌گمارد که از آنها پاسداری و نگهبانی کنند.

آنجا، به ویژه این ناحیه، در معرض خطر قرار گرفت و مردم بسیاری در این پیکار به هلاک رسیدند. انا لله و انا اليه راجعون.

درباره کارهایی که طائفه کرج، از کشتار و اسیر کردن زنان و فرزندان و هتك ناموس، با مردم دوین کردند، خبرهایی به ما رسید که از شنیدنش بدن به لرزه در می‌آید.

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۹۰

پاره‌ای دیگر از رویدادهای سال

در این سال، ملک عادل، محمد- پسر ملک عزیز فرمانروای مصر- را به شهر رها فرا خواند. سبب اقدام به این کار آن بود که چون در سال ۵۹۶ خطبه خواندن به نام محمد را در مصر، چنان که گفتیم، قطع کرد، می‌ترسید از این که یاران پدرش گرد هم آیند و بر وی بشورند و به هوای خواهی محمد برای او آشوبی بپا کنند. از این رو به سال ۵۹۸ او را از مصر بیرون کرد و به دمشق فرستاد.

در این سال نیز او را به رها منتقل ساخت. لذا او و همه برادران و خواهران و مادر و بستگان دیگرش در رها به سر برداشت. در این سال، در ماه ربیع، شیخ وجیه الدین محمد بن محمود مرو رودی، فقیه شافعی درگذشت.

این همان کسی بود که سبب شد تا غیاث الدین به مذهب

الکامل / ترجمه، ج ۳۰، ص ۲۹۱

شافعی بگردد.

در ماه ربیع الاول این سال نیز ابو الفتوح عبید الله بن ابو-المعمر، فقیه شافعی معروف به مستملی، در بغداد از جهان رفت.

او خط زیبائی داشت.

در ماه ربیع الآخر هم زمرد خاتون، مادر خلیفه عباسی- الناصر لدین الله- در گذشت. جنازه او را به طرزی نمایان تشییع کردند و مردم بسیار بر او نماز گزارند. و آن را در آرامگاهی که برای خود ساخته بود به خاک سپرندند.

بانوی نیکوکاری بود و کار نیک بسیار می‌کرد